



## سرمقاله؛ رسول اعظم(ص) اسوه امام خمینی (2)

پدیدآورنده (ها) : احمدی، مجتبی  
علوم سیاسی :: حوزه :: فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر 1386، دوره بیست و  
چهارم - شماره 139 و 140  
از 3 تا 59

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1682172>

دانلود شده توسط : محمد جابر ایزدپناه  
تاریخ دانلود : 24/08/1399

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و برگرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب بیکرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه **قوانین و مقررات** استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

## رسول اعظم(ص)

ایسحُق

### امام خمینی (۲)

خداؤند به محمد(ص) هستی را آراست و رواق رواق آن را آذین بست و بر بام آن شعله جاودانه نام او را افروزید.

هستی در نشیب نیستی بود که محمد را خداوند از مشرق آن بردماند و او را بر سریر هستی ویران برنشاند تا آن را بازسازی کند و ستونهای فرسوده آن را استوار سازد و انسان را که پایه‌های هستی را بردوش ناتوان و از هم گسسته خود داشت، از نوبسازد.

معماری روح انسان، کاری بس دشوار و توان فرسا، بر عهدِ محمد قرار گرفته بود و باید آن را در مجالی کوتاه به سرانجام می‌رساند و زمینه‌های چنین دگرگونی را از هر جهت آماده می‌ساخت. از هیچ باید آغاز می‌کرد و تنها به تواناییهای وجودی خویش این کار بزرگ را پیش می‌برد و با دشواریهای آن به رویارویی بر می‌خاست و میمنه و میسره دشمن را درهم می‌کوفت و خورشید معنویت را بر می‌دماند، تا انسان در پرتو آن و در زیر تابش آن، به کمال برسد.



انقلاب روحی در او باید به داشته‌ها و تواناییهای که پس از رنج فراوان و ریاضتهای توان فرسا در مردمان نیوشنده راه وصال به معبد، در جام وجودش جرعه ریخته شده بود، تکیه می‌کرد و به دل تاریکیهای هراس انگیز فرو می‌رفت و گوهر وجود تک تک انسانهای را که شایستگی ورود به صحن و سرای روشنایی را داشتند، از چنگ اهربین تاریکیها می‌رهاند و بر سریر روشنایی برمنی نشاند. کاری که باید به طور طبیعی، در دوره‌های گوناگون انجام بگیرد، در مدتی کوتاه به انجام برساند.

آن چه از آموزه‌های آسمانی و ربائی، به جام روح محمد نیوشانده شده بود، ناب بود و هیچ ناخالصی و آمیغی در آن دیده نمی‌شد، به گونه‌ای که رشحه‌ای از آن در هر سرزمینی فرو می‌چکید، طوفانی به پا می‌کرد، چه برسد که به بلندای «روحی» از «روح»‌های شایسته و برگزیده فروچکد.

رشحه‌هایی از روح محمد بر هر قلبی که باریده و بر هر روحی که فروچکیده، در آن نیرو، شادابی و جهشی پدید آورده که توanstه در زمانی کوتاه، راه‌های دشوار گذر را بپیماید و از مردابها و لجن زارها خود را بیرون بکشد، حصار گناه را در هم بشکند و از بیغوله‌های شرک خود را برهاند و به آستان بندگی حق راه یابد، آستانی که در آن ملالی نیست، اندوهی به آن راه ندارد و عشق در آن فرمانرو است و بس و خدا عاشقانه پرستیله و بندگی می‌شود و انسان راه یافته به این آستان، به عبادت عشق می‌ورزد و در پرتو این عشق، به مقام برترینها در نزد خدا فراز می‌رود که این فرموده رسول خدادست:

«أفضل الناس من عشق العبادة فعائقها و حبّها بقلبه و باشرها  
بحسده و تفرّغ لها فهو لا يالي على ما أصبح من الدنيا على عُسر  
ام على يُسرٍ». <sup>۱</sup>

بهترین مردمان کسی است که به عبادت عشق بورزد و با عبادت

هم آغوش گردد و از قلب دوست اش بدارد و آن را با بدن انجام بدهد و خود را در اختیار آن بگذارد و باکی از آن نداشته باشد که زندگانی اش به دشواری می‌گذرد، یا به آسانی و در آسایش.

محمد در تلاش بود و شبان و روزان رنج می‌کشید که انسانهایی بسازد عاشق، واله و شیدای عبادت و دوستار گُرنش در برابر ذات باری که این رمز جاودانگی آنان بود و باید با تلاش خودشان رقم می‌خورد بر سینه آسمان نوشته می‌شد، تا غبار زمانه آن را محو نسازد در این منظومه کسانی می‌توانستند هر بامدادان، تا دامنه قیامت طلوع کنند و نورافشانند و راه نمایند و عبادتها و گُرنشهای شان و سر ساییدنهاشان بر آستان ربوبی، مشعل کاروانهای انسانی شود که در حرکت و پویش اند، که از سویدای قلب، عبادت را دوست می‌دارند و در دوران حیات نورانی خود، عاشقانه خدا را می‌پرستند و عاشقانه از زندگی می‌گذرند و در آن حال که به نیایش می‌ایستند و رو به سوی معبد، باکی ندارند که به سختی روزگار را می‌گذرانند، یا به آسانی. چه در آسایش باشند، چه در سختی، چه در فقر غوطه ور باشند، چه در اوج رفاه به سر برند، عاشقانه معبد خود را می‌پرستند و در برابر آفریننده این جهان و آن جهان، عاشقانه، در گاه و بی گاه، شباهنگامان و بامدادان، دست به دعا بالا می‌برند، لب به دعا می‌گشایند و ترثیم می‌کنند:

«و اجعل لسانی بذكرك لهجا و قلبي بحُجّك متيمماً».

پروردگارا زبانم را به ذکرت گویا، قلبم را به محبتِ خویش بی قرار فرما.

«و لا تحجب مشتاقيك عن النظر الى جميل رؤيتك».

پروردگارا، مشتاقان دیدار زیبایت را محروم و محجوب مفرما.  
«فانتَ لا غيركَ مرادي ولک لا لسواك سهرى و سُهادى ولقاءكَ

## قرة عینی و وصلک مُنی نفسی و الیک شوقي و فی محبتک ولَهی والی هواك صبابتی»<sup>۴</sup>

خداؤندا، تنها مرادم تویی . شب بیداریهایم همه برای توست ، نه برای کس دیگر . دیدارت روشنایی دیده دلم و وصالت آرزوی نهایی روح ام . اشتیاق ام به توست و به محبت تو شیفته ام و شدیدترین علاقه و دلباختگی ام به هوای توست .

«اللهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی  
آنِسَ بِقُرْبِک فابتغی منک حَوْلًا .<sup>۵</sup>

ای خدای من ! کیست که حلاوتِ محبت تو را بچشد و محبوب دیگری را به جای تو در دلش راه دهد و کیست الفتی به قرب تو پیدا کند و خواهان برگشت از تو باشد .

**هنگامه آفرینی**  
**محمد در اوج**  
**دانن «روح»ها**

او در انسان سازی هنگامه می آفرید ، آورده‌گاه‌هایی شگفت‌انگیز . گویا سینه‌ها را می‌شکافت ، قلبها را در می‌آورد و در کارگاه روح خویش زنگارها و سیاهی‌ها را از چهره آنها می‌سترد و در کوثر همیشه جاری دامنه روح خود شست و شو می‌داد ، پس از آن که سپید سپید می‌شدند ، بدون هیچ نکته سیاهی ، به سینه‌ها بر می‌گرداند . اعجاز بزرگ ! شگفت‌انگیز ، سور آفرین ، بیدارگ و رخوت زدا . بزرگ‌تر و اثرگذارتر از هر اعجازی . نه به زمان محدود و نه به مکان ، جاری در همه زمانها و مکانها . مرز زمان و مکان را در می‌نوردید . در چشم انداز مردمان حاضر در آورده‌گاه ظهور و طلوع اعجاز ، نمی‌ماند که تا بی کران اوج می‌گرفت ، سایه می‌گستراند و چشممه‌های حیات را می‌جوشاند و در دل مردمانی ، در زمانها و مکانها و سرزمینهای دیگر ، سور می‌انگیخت ، سوری عاشقانه و عابدانه ، حیات بخش و حمامه ساز .

انسان باید ساخته می‌شد، از ویرانی به در می‌آمد، بنای وجودش دقیق بازسازی می‌شد. جغدهای شوم آوا، که او را به حرکت به سوی ویران گری و تباہی آفرینی و سیاهی فرا می‌خواندند، از دیوارهای ویران شده وجودش تارانده می‌شدند و کبوتر روح اش از حیرانی و سرگردانی به در می‌آمد و از پرواز در تاریکی و بر فراز ویرانه، لجن زار و مرداب آزار دهنده وجود او رهایی می‌یافت و پس از بازسازی و گندزدایی، در آسمان صاف و بوستان عطرآگین وجود او بال به پرواز می‌گشود و رهای رها از تباہیها و زشتیها، دل آسمانها را با بالهای توانای خود می‌گشود و حرکت می‌کرد، اوج می‌گرفت، تابی کران.

انسان می‌بایست صفات خود را از حیوان جدا می‌کرد. از خصلتهای حیوانی دوری می‌گزید. هم و غم آش انباشتن شکم نمی‌بود و چریدن در علف زارها و جست و جو برای یادین علف زارها و چراگاه‌های بهتر و سر سبزتر و ستیز برای بیرون آوردن آن از چنگ دیگران

او باید روح خود را از چنگال جسم مزبله‌ای خود می‌رهاند، به پرواز در می‌آورد و منزل به منزل سیر می‌داد و در هر منزلی آن را می‌پالاید و می‌پیراست و از کنام حیوانیت به در می‌آورد و به منزلی دیگر، که از کمال بیشتری می‌توانست برخوردار شود، فرود می‌آورد و ... .

لازمهٔ انسان بودن انسان این بود که آن به آن اوج می‌گرفت، زمینی نمی‌ماند، در لاک خود فرو نمی‌رفت، افق دیدش گسترش می‌یافت، همه آن چشم اندازهای گسترده‌ای فراروی خود می‌داشت، به سوی کرانه‌های روشن در حرکت می‌بود، دل سیاهی‌هارا می‌شکافت و به پیش می‌رفت. سیرش از آخور به مزبله نمی‌بود. میان آخور و مزبله سرگردان نمی‌ماند.

رسول خدا، هر رنجی را به جان می‌خرید، تا به دنیای آشفته و پریشانی که هیچ چیز بر مدار درستی نمی‌چرخید، پایان دهد و فرهنگ و آداب و رسوم

جاهلی را که انسان را از مدار انسانیت بیرون رانده بود، از سینه و ساخت جامعه بزداید.

و این مهم، یعنی در هم کوفن فرهنگ و رسوم جاهلی و پایان دادن به آشتفتگیها و پریشان حالیها، جز به تربیت انسان ممکن نبود. این او بود که می‌توانست به رویارویی با آداب جاهلی برخیزد و رایت جاهلیت را پایین آورد و با خرد و تدبیر خود، به آشتفتگیهای خرد سوز پایان دهد. و هیمنه آن را در هم کوبید و از چیرگی و دامن گسترشی و پیشروی آن بکاهد و میدانی را برای میدان داری و جولان آن نگذارد و خار و خفیف به انزوا براندش.

تا انسان پا به عرصه نمی‌گذاشت، قدمی افراشت، میدان داری نمی‌کرد، شعله‌های خشم مقدس خود را نمی‌افروخت، ممکن نبود که جاهلیت میدان را خالی کند و از عرصه‌های گوناگون زندگی پا پس بکشد. انسان وقتی می‌توانست پا به عرصه بگذارد و با جاهلیت، که سخت هراس‌انگیز و بنیان سوز بود، درافت و آن را از ساحت زندگی خود بتاراند، که عشق به عبادت و محبت به خدا را در مزرعه روح خود برویاند و بپوراند و آن را از آسیبها در امان بدارد.

زمینه این انقلاب بزرگ روحی رانبی گرامی اسلام، مهیا ساخت و با ایستادن رویه روی کعبه و نمازگزاردن، صحنه شگفت پدید آورد. در تاریکی جهل و غوغای دلهره آور بت پرستی و پایکوبی نابخردان زورمند در پای بستان و حرکتهای جلف و خردسوز و گستراندن جهل و نابخردی، قیام و قعود فروتنانه آن والاگهر در برابر خدا و شجاعانه و غیورانه و بی باکانه در فرادید سران شرک، «روح» هارا به سوی آسمان می‌کشید و هر کدام سبک‌تر، اوج گیری اش بیش تر و بیش تر. چشمها زلال این اوج گیری «روح» ها را می‌دیدند و نگاه شان از آسمان کنده نمی‌شد. عبادت گرانی که گویانه آنان کسی را می‌دیدند و نه کسی آنان را می‌دید.

هر روز و در هر روز چندبار، این صحنه‌های شگفت، در آوردگاهی که در یَد قدرتِ شرک و آلودگان به شرک بود، تکرار می‌شد و شگفت در این هنگامه پر خطر که از چشمان شرک آلود مشرکان، شرارهٔ خشم می‌بارید، کودکی و زنی، او را همراهی می‌کردند و خدای واحد را می‌پرستیدند و بر سینه شرک می‌کوفتدند و از آن بیزاری می‌جستند و چنان استوار و قامت افراشته بودند که چنین وانمود می‌شد خود را در دژی استوار می‌دیدند و مشرکان را بیرون از هر جان پناهی، اسیر سرپنجه‌های طوفانی که از سینه توحیدیان، دم به دم بر می‌خاست. سران سپاه شرک درمانده بودند که در برابر این سپاه کوچک که بی باکانه و شجاعانه، در پناه بانگ الله اکبر، به قلب سپاه شرک شبیخون می‌زند چه بکند. بیچاره شده بودند. به این سوی و آن سوی می‌دویدند که چاره‌ای بجویند و ابزاری برای رویارویی بیابند، با دستان خالی، سینه‌های خسته و دلهای افسرده و هر چه بیش تر در لجن سیاهی فرو رفته و چهره‌های نکبت زده بر می‌گشتند. به دیوانگان می‌مانستند. از خرد تهی شده بودند. چشم خردشان نمی‌دید، به دست خود شعله‌های توحید را می‌افروختند، جبهه حق را نیرومند می‌ساختند، رایت آن را برمی‌افراشتند. هنگامه‌ای بود شگفت، مشرکان گور خود را می‌کنندند، بتان را سرنگون می‌کردند و از آنها امید می‌بریدند و به آنها ناسزا می‌گفتند و دیوانه وار بدیختی، سوربختی و نگون بختی خود را واگویه می‌کردند، سخت در هم شکسته بودند، راه به جایی نمی‌بردند. هر روز، بیش از دیروز، دیوارها، ستونها و بنای‌های به ظاهر سُتوار باورهایشان فرو می‌ریخت و صدای فرو ریختن و ویران شدن آن را می‌شنیدند و آوار آن بر سر و روی و بدن خود احساس می‌کردند و با ضجه و ناله و فریاد فرار می‌کردند و خود را به کوچه می‌رساندند و فریاد و ناله و ضجه و زار گریستنها فضای شهر را فرا گرفته بود. قیامت بود. چشمها از کاسه سر

بیرون آمده بود. جاھلیت می مرد و هر کس بر پشت این کشتبود. جاھلیت در لجن و گندابهای خود ساخته فرومی رفت و صدای خرد شدن استخوانهاو از هم گسیتن تار و پودش به گوش می رسید.

آرامش محمد و یاران اندک، در دژ عبادت و عشق و محبت به خدا، آرام بودند، گویا دشمن رانمی دیدند، نفشهای مسموم و کینه توزانه آن را احساس نمی کردند و از دژ عبادت کینه های آن، آن گاه که زبانه می کشد، نمی هراسند و اشتمل بت بانان مست را نمی شنوند. بسیاری از مردان و زنان، عاشق این آرامش بودند، می خواستند به آرامش محمدی دست یابند. هراس، سخت زندگی آنان را دستخوش طوفان کرده بود و از این دیوار به آن دیوار و از این کوه به آن کوه می کوشتان. خسی بودند اسیر پنجه های باد، هر آن به سویی کشانده می شدند. در پی دستاویزی بودند که به آن آویزند. به حلقه یاران محمد پیوستند و به کهف عبادت فرو رفند. آرامش به «جان» شان فروبازید. این چنین روز به روز بر شمار یاران محمد افزوده شد. شلاقها، صَفیر کشان بر بدنهای برھنه شان فرود می آمد، اما در آرامش بودند. وقتی نام خدا بر زبان شان جاری می شد و به آن نام بلند ترَّنم می کردند، آرامشی، بسان نسیم بامدادان، سراپای وجودشان را در بر می گرفت و آنان را در سُکر خود فرومی برد؛ اما نآرامی و هراس در درون شکجه گران زبانه می کشید و با هر بار که شلاق را بر بدنهای نحیف خداباوران فرود می آوردند و صدای آنان به اللَّهِ اللَّهِ بلند می شد، کمرشان بیشتر می خمید و ترس بیش از پیش وجودشان را در تسخیر می گرفت و مرگ نکبت آلودشان را به جلو می انداخت و دنیا را در پیش چشم شان تیره و تار می ساخت و شکست خود را نزدیک می دیدند و جسد های گندیده خود را که خوراک کرکسها شده بود.

سران شرک، با همه نخوت و نازش به ثروت و قدرت و به ظاهر هیچ

انگاشتن محمد و یاران پولادین اراده او، آینده خود را تاریک می دیدند و وحشتناک که از درون فرو نریخته بودند. خود می دانستند که باورهاشان بی بنیاد است و سست و بسان خانه عنکبوت و از ثروت و قدرت شان، نه برای این پندارهای سست و بی بنیاد کاری ساخته است و نه برای رویارویی با محمد و یاران او. چون می دیدند محمد دلها را به تسخیر خود در آورده است و در هر خانه، سرا، محله و دلی، مشعلی افروخته است. هیچ پذر و مولایی، به زن، فرزند و برده و کنیز خویش اعتماد نداشت که از درون فرو نریخته باشد و دل را در گرو محمد و آین رستاخیز آفرین او نداشته باشد. همه به هم با تردید می نگریستند. در چشم همدیگر نا امیدی، ترس، آینده تاریک و شکست، حیرانی و سرگردانی را می خوانند و «روح» را که با جسم همراه نبود جسم به سوی گنابهای شرک رهسپار بود و روح در پی آرامشی که در سینه محمد شعله می کشید، در آنات مقدسی که آیات قرآن را تلاوت می کرد، نماز می گزارد و در برابر خدا خود را به خاک می افکند و پیشانی بر خاک می ساید.

از آسمان سینه محمد عشق می بارید. هر سینه که در زیر این بارش قرار می گرفت، برکه ای می شد، چشمها ای جوشان و لبالب از زلال مهر و محبت به خدا. آن عشق و محبتی که در گاه نماز به اوچ می رسید و شرک رانه در سینه نمازگزار، که در سینه هر تماشاگر این صحنه ملکوتی به زانو در می آورد و بیگانگی اش را با سر استان سینه، فریاد می کرد.

محمد با نماز و عبادت عاشقانه و عشق به عبادت، مکه را فتح کرد، پیش از آن که دروازه های آن را با سپاه خود بگشاید، آن گاه به مدینه رخت کشید و هجرت بزرگ خویش را بیاگازید.

آنان که در مکه مانده بودند، یا کسانی بودند که دلهاشان در پی محمد بود

فتح قلعه بلمکیان

پیش از فتح

دروازه های شهر

که بر لب بر که وجود او فرود آیند، یا کسانی بودند که دلهاشان در هراس بود، هراسی که بسان خوره از درون نابودشان می‌کرد. اینان جسد های گندیده ای بیش نبودند که با چشمان بی فروغ، اراده های از هم گسیخته و خرد های صاعقه زده، خود را اورنگ بان سروری و آقایی و اشرافیت و اقتدار خویش می‌انگاشتند، انگاره ای بس سخره آمیز!

محمد از مکه آسوده خاطر بود. بت پرستی در نشیب افول قرار داشت، جسد های گندیده، همانها که سپسها در چاه بدر افکنده شدند، از بتان و بتکده پاسبانی می‌کردند که بسی سعی باطل بود. دور بت پرستی به پایان رسیده بود. دیگر کسی به پای بت نمی‌افتاد. بتها از درون فرو ریخته بودند، آن شکوه را در نزد بت پرستان جا هل و به ظاهر نگرویده به آئین حق هم نداشتند. نغمه های توحیدی که از نای محمد به گوش «جان» ها جاری می‌شد، جایی و زمینه ای برای توجه به بت های بی نقش در سرنوشت انسانها نگذاشته بود.

آن منطق قوی و روشن رسول خدا در برابر پدیده شوم بت پرستی و اورنگ بانان خد عه گر و مردم فریب بُتان، و آن نیایشها و عبادتها روح افزای او در برابر معبد یکتا، کارگر افتاده بود و بت پرستی کاری عبس، به دور از خرد و جاهلانه قلمداد می‌شد، چه در نزد آنان که جرأت کردن و شجاعانه این باور را در کوی و بربن، حتی رود روى سران قريش، برده داران، اورنگ بانان بتان فریاد زدند و چه در نزد آنان که به این اوج نرسیدند و لب فرو بستند و حاشیه گزیدند.

هنگامی که رستاخیز روحی و فکری بزرگی در سرزمینی پدید آید و دل مردمانی به پیام آن فتح شود و باروهای دل مردمانی از شکوه، هیمنه و بزرگی آن فرو ریزند و یا به حیرتی سخت شگفت انگیز فروروند، حتی اگر تک تک آنان از فتح دل خود به آن پیام رستاخیزی خبر ندهند و به دگرگونی و به فروریزی باروها که در هسته مرکزی وجودشان روی داده اشارتی نکنند، کلیه

آن شهر و سرزمین، در دستان نیرومند فاتح دلهاست، همو که پیام رستاخیزی اش، باروهای سُتوار دلها را فرو ریخته است. گرچه برج و باروها و دروازه‌های شهر استوار باشد و نگهبانان، شب و روز، قدرت مندانه آن را پاس بدارند.

فتح مکه در دورانی که حضرت در مکه، تنها به نماز می‌ایستاد، یا آن هنگام که کودکی در یک طرف او و بانوی پشت سر آنان، رو به سوی خانه، با او همنوایی می‌کردند و نماز می‌گزاردند، می‌شد دید. شهر در غوغای نماز فرو رفته بود.

امری عظیم بود، بزرگ و شگفت. با یکدیگر از نماز او سخن می‌گفتند، از تلاوت او، از تَرْنم او، از نغمه‌ای که می‌سرود، از شادابی که به شریانهای روح سریان می‌داد، از عشقی که به جام جان فرو می‌ریخت، از گرمایی که می‌بخشید، از حس غریبی که در وجود آدمی پدید می‌آورد، از تنفر و انزجاری که از بُتان به جان آدمی جاری می‌کرد، از آینده‌ای که خبر می‌داد، از مهری که می‌پراکند، از عطری که می‌افساند، از نسیم روح انگیزی که می‌وزاند، از دشمنی که بر می‌چید، از دوستی و برادری که می‌گستراند، از «روح»‌هایی که به پرواز در می‌آورد، از لجن زارهایی که می‌خشکاند، از گلستانهایی که می‌رویاند. بله امری بود عظیم:

«عفیفِ کندي می‌گويد: در دوران جاهليت، به مکه رفق تا براي خانواده خويش از پارچه‌ها و عطر آن جا خريداري کنم. پس نزد عباس بن عبدالمطلب، که مردي بازركان بود، رو به کعبه نشسته بودم که خورشيد در آسمان برآمد و به زوال رسيد ناگاه جوانی آمد و دиде به آسمان دوخت و سپس رو به کعبه ایستاد، اندک زمانی فاصله شد که پسری رسید و دست راست وی ایستاد و طولی نکشيد که زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاد. پس جوان به

رکوع رفت و آن پسر و زن هم رکوع کردند و چون سر از رکوع برداشت، آنان هم سر از رکوع برداشتند. آن گاه به سجده رفت و آن پسر و زن نیز سجده کردند.

به عباس گفتم: امری است عظیم.  
گفت: آری، امری است عظیم. <sup>۶</sup>

بله، فتح روحی و معنوی مکه رانه از سیما و رفتار و گفتار یاران خالص، ناب اندیش، زیبا رفتار محمد که از چهره<sup>۷</sup> گرفته، چشمان از حدقه بیرون آمده، سینه‌های به خس خس افتاده، سخنان بریده، کلافگی و سردرگمی و خشماگینی سران قریش و گاه از رفتار شگفت، از شگفت‌زدگی، از برقی که در چهره اشان می‌جهید، از حقی که در جوییار کلام شان جاری می‌شد، از اندیشه‌ای که بر زوایای ذهن شان سایه می‌افکند، از چگونگی نگاه شان به رسول الله، از چگونگی برخورد و سخن گفتن شان با همگنان و دیگر بُت بانان و نگهبانان اورنگ جاهلی، می‌شد دید و خواند و به تماشا نشست:

«روزی عتبه بن ربیعه بن عبد شمس، که یکی از اشراف مکه بود، در انجمان قریش، رسول خدا را دید که تنها در مسجد الحرام نشسته است، پس به قریش گفت:

آیا نزد محمد روم، تاباوی به سخن پردازم و پیشنهادهای بروی عرضه کنم، باشد که قسمتی از آنها را بپذیرد و هر چه خواهد به وی دهیم، تا دست از سر ما بردارد و این پس از اسلام حمزه بود و اصحاب رسول خدا هم رو به فزونی بودند.

گفتند ای ابو ولید، برخیز و با وی سخن بگوی.

عتبه، نزد رسول خدا رفت و پهلوی وی نشست و گفت: برادر زاده‌ام! مقام خویش را در میان ما از حیث منزلت در میان عشیره



و شرافت نسب می دانی . اما با امری عظیم که آورده ای ، جماعت قوم خود را پراکنده ساخته و خرد هاشان را سفاهت خوانده و خدایان و دین شان را نکوهش کرده و پدران مرد ایشان را کافر نامیده ای . اکنون پند مرا بشنو ، تا اموری بر تو عرضه دارم و آنها را نیک بنگری ، باشد که قسمتی از آن را بپذیری .

رسول خدا گفت : ای ابو ولید ، بگو تا بشنوم .

گفت ای برادرزاده ! اگر منظورت از آن چه می گویی مال است ، آن همه مال به تو می دهم که از همه مال دارتر شوی .

و اگر به منظور سروری قیام کرده ای ، تورا بر خود سروری می دهیم و هیچ کاری بدون اذن تو به انجام نمی رسانیم .

و اگر پادشاهی بخواهی ، تورا بر خویش پادشاهی می دهیم . و اگر چنانکه پیش می آید یکی از پریان بر تو چیره گشته و نمی توانی او را از خویشتن دورسازی ، از طریق پزشکی تورا درمان می کنیم و مالهای خویش را بر سر این کار می نهیم .

رسول خدا گفت : سخن ات به پایان رسید ؟

گفت : آری

گفت : اکنون تو بشنو .

گفت : می شنوم

رسول خدا آیاتی از قرآن مجید بروی خواند . (از آیه ۲۷- ۱ سوره فصلت) . عتبه دستها را پشت سر تکیه گاه ساخت و با شیفتگی گوش می داد . تا رسول خدا به آیه سجده رسیده و سجده کرد و سپس گفت : ای ابو ولید ، اکنون که پاسخ خود را شنیدی ، هر جا که می خواهی برو .

عتبه برخاست و با قیافه‌ای جز آن چه آمده بود، نزد رفقاء خویش بازگشت و گفت: به خدا قسم، گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده بودم. نه شعر است، و نه سحر و نه کهانت.

ای گروه قریش! از من بشنوید و دست از محمد باز دارید که به خدا قسم این گفتاری را که از وی شنیدم، داستانی عظیم در پیش است. اگر عرب بروی پیروز شدند، بی زحمت، مقصود شما حاصل است و اگر بر عرب پیروز گشت، پادشاهی او، پادشاهی شما و سربلندی او، سربلندی شماست. و شما به وسیله او، از همه مردم، خوشبخت تر خواهید بود.

گفتند: ای ابوولید! به خدا قسم که ترا هم با زبان خویش سحر کرده است.

گفت: نظر من همین است که گفتم. اکنون هرچه می خواهید، انجام دهید.<sup>۷</sup>

رسول خدا، با موسیقیای روح خویش که با تلاوت آیات حیات بخش قرآن، هماهنگ بود، و با نگاه‌های رحمانی و روحانی که از چشمان زلال اش می تراوید، برج و بارویی که دل عتبه را در حصار خود داشت و سخت آن را در آغوش گرفته بود، فرو ریخت و روح اش را به پرواز درآورد و جسم بی روح اش را به سران قریش بازگرداند، از این روی، سران قریش، تاوی را دیدند، گفتند جن زده شده است. سخنی که ناگزیر بودند بگویند. هر دری را می کوییدند و دق الباب می کردند، گشوده نمی شد، هر راهی را که می پیمودند، به بیغوله ختم می شد. به هر گره گشایی که رجوع می کردند، نه این که گرهی نمی گشود، که گرهی بر گره‌ها می فزود. دست شان و عقل و اندیشه شان را به هر راهنمایی که می سپردند، نه این که راه شان می نمود، کوره راهی را به آنان می نمایاند که

به چاهشان می‌افکند. عقلها را صاعقه‌زده بود. اندیشه‌ها در گردابی هولناک فرو رفته بود که نه تاری از آنها مانده بود و نه پودی.

عتبه، گرچه از اردوگاه جاهلیت و همخوانی و همنوایی با مشرکان، پا و اپس نکشید و ماند و ماند، تا این که جسدش از دم تیغ سپیدچهر گان گذشت و به چاه بدر افکنده شد؛ اما تا آخر و واپسین آنات زندگی، شیرینی آن دیدار از خاطرش زدوده نشد و آن چهره مهربان از آیینه چشمان اش محظوظ نگردید و پژواک تلاوت آیات زیبای سورهٔ فصلت در کوی جان‌اش خاموش نشد. از این روی، در اردوگاه جنگی بدر برای آخرین بار، روکرد به سران قریش و گفت:

«ای گروه قریش! شما از جنگ با محمد و یاران اش طرفی نمی‌بندید. به خدا قسم که: اگر برایشان ظفر هم بیاید، بیش از آن نخواهد بود که پیوسته هر کدام از شما به کسی خواهد نگریست که عموزاده، یا خاله‌زاده و یامردی از خویشان اش را کشته است. پس بیاید و بازگردد و محمد را به سایر عرب و اگذارید، اگر او را از میان برداشتند، به مقصد خود رسیده‌اید و اگر هم پیروز شد، شما را خواهد یافت، در حالی که با او جنگ نکرده‌اید. »

رسول خدا در بامداد روز بدر دربارهٔ عتبه فرمود:

«اگر در کسی از اینان خیری باشد، نزد صاحب شتر سرخ مو است و اگر از وی اطاعت کنند، سعادت مند می‌شوند. »<sup>۸</sup>

بسان عتبه بسیار بودند که نتوانستند خود را از گنداب جاهلیت بیرون بکشند، با این که کلام نبوی به روی آنان چهره گشود و حق را شناختند، اما تعصبات قبیله‌ای و وابستگیهای طایفه‌ای به غل و رنجیرشان کشید، تا به تیغ مرگ سیاه گرفتارشان ساخت و به دوزخ افکنشان.

حق رایت خود را بر چکاد سیرت و سیمای رسول خدا بر افراشت، بدان سان که نه در آن دوران و نه در دورانهای پسین، چیزی از آن بر مردمان پوشیده نماند. همگان به آسانی می‌توانستند بفهمند و نیز اکنون می‌توانند دریابند که رسول خدا بر کدام چشمه سارها و آب‌شورها فرود می‌آمده و جان سخن اش چه بوده، راهی که او به سوی سعادت نموده کدام است و چه سان می‌توان سعادت را گستراند، شقاوت را مهار کرد، سیاهی را از بختها زدود، سپیدی را به بختها جاری ساخت، فقر سیاه را ریشه کن کرد، مکنت و آقایی غنی را به جام زندگی‌ها سریان داد، عدالت را نهادیه کرد و ستم و برتری دادنگان ناروا را از میان برداشت، مدرسه‌های دانایی و آگاهی بخش را به سبک و اسلوب رسول خدا در جای جای جامعه اسلامی بنیان گذارد و بیغوله‌های جهل پراکن را برچید.

سیره رسول خدا، در هر عصری می‌تواند طلوعی داشته باشد و از مشرق «جان»‌ها به گونه‌ای برآمد که در آنها نکته تاریک و سیاه نماند و از تاریکی پرهیزند و شب را بشکافند و به سوی سپیده به حرکت درآیند.

در هر دوره‌ای و روزگاری، تاریکی به گونه‌ای و به شکل و با هیئتی خاص بر «جان»‌ها فرو می‌ریزد و زندگی‌ها را دستخوش طوفان خود قرار می‌دهد و زمینه را برای تباہی کسانی که در این کره تاریک به سر می‌برند، آماده می‌سازد.

اگر تلاشی انجام نگیرد که روشنایی پا بگیرد و زندگی در پرتو روشنایی جایگاه خود را بیابد و یا سراپرده‌هایی این جا و آنها جا بر افراشته نشوند که روشنایی پراکنند و «روح» و «روان» انسان‌ها در پرتو آن پروریده و رشد داده شوند، همه تلاش‌ها و تکاپوها در جهت تاریکی زایی قرار می‌گیرند و روز به روز و آن به آن، تاریکی را بر تاریکی می‌انبارند. در رأس هرم باید این

بایستگی تاباندن  
پرتوهای سیره  
نبوی به رأس  
هرم جامعه

دگرگونی انجام بگیرد و حرکت‌ها جهت دار شکل بگیرند و هدف مندانه برنامه‌های راهبردی برای کاستن از دامنه سیاهی‌ها و تاریکی‌ها و گستراندن آن به آن روشنایی و گذر دادن آن از هر کوی و کومه، جان و سینه، پی‌ریزی شود، تا همه چرخ‌ها و ارآبه‌های جامعه به سوی روشنایی به حرکت در بیانند و مدنیه‌ای بر این بنیاد و از دل روشنایی سربرآورد.

اگر تلاش‌ها و تکاپوها و هدایت‌گری‌ها در این جهت سامان بیابند که کسان به پاکی و روشنایی آراسته گردند و نیرویی در آنان با تلاش درونی خودشان و بیرونی هدایت گران و طلایه‌داران روشنایی پدید آید که دم به دم آنان را به پاکی و روشنایی و پرهیز از تاریکی‌ها بخواند؛ اما از آنان نقش اثرگذاری در دیگران، محیط زندگی و جامعه‌ای که در آن روزگار می‌گذراند و دیگر سرزمین‌ها و جامعه‌ها را نخواهد و یا به روشنی به گوش جان آنان بخواند که وظیفه و رسالتی به غیر از دایره وجود خود ندارید و یا برای رسیدن به رأس هرم جامعه، راهی برای آنان نگشاید که نقش آفرین ترین کانون در روشنایی گسترشی است، تاریکی می‌ماند و گام از گام برنمی‌دارد و روز به روز سنگین‌تر و خفقان‌آورتر، سینه‌ها را زیر سم خود می‌فشارد، تا این که از نفس بیفتند.

حتی اگر تک تک مردم، «جان» شان در شعاع خورشید قرار بگیرد و روشن شود، اما در رأس هرم جامعه و در اثر گذارترین کانون، برنامه راهبردی بر این باشد که تاریکی گسترش بیابد و روشنایی از دایره و شعاع وجودی هر فردی، فراتر نزود، جای شک و شبیه نیست و بس روشن است که روشنایی فردی، شمعی خواهد بود بر گذرگاه باد. اگر هر فردی، وجود و پیش‌پای خود را روشن بدارد و قبیسی از آن برای روشنایی و گرمابخشی دیگر وجودها بر نگیرد و هیچ وجودی از تابش آن وجود غرقه در روشنایی و نور، بهره‌ای نبرد و نوری بر نگیرد و یا شمع‌های روشنگر وجودها، به هم نپیوندند و خورشیدی را پدید

نیاورند، شمع‌های کم سویی خواهند بود در دل ظلمات که نه به چشم می‌آیند و نه وجودشان را کسی احساس می‌کند. جزیره‌های دور افتاده در دل اقیانوس که زود یا دیر به هاضمه اقیانوس فرو خواهند رفت.

سیره رسول خدا اگر از این زاویه، با چشمان تیز نگر و ذهن‌های معنی یاب و دقیق‌اندیش اهل بصیرت، عالمانی که افزون بر دانش و آشنایی با معارف اسلامی و سیره و سخن رسول خدا، از ضمیری روشن، دلی بینا، هوشیاری، آگاهی و بصیرتی همه سویه و ژرف بهره‌مندند، آن به آن رصد شود، پایه‌های سعادت و خوبی‌بختی مردمان ریخته خواهد شد. رسول خدا، هنگامی که نگاه‌اش در روح کسی می‌گرفت و آن را می‌گیراند، رهایش نمی‌کرد که به خودش بپردازد و به شعله‌هایی که در وجودش زبانه می‌کشید، دل خوش بدارد و بپندازد که راه سعادت را یابید و می‌پیماید و چه باک که دیگران در کدام دره فروافتاده و فرو می‌افتدند، کدام با تلاقی برای فرو بعیدن‌شان دهان گشوده، در کدام کنام و بیغوله و تاریک خانه، برای شان دام گسترشده شده، کدام دست ناپاک، راه فراز رفتن به سوی قله سعادت را به روی شان بسته و از سیر به سوی چشمۀ خورشید بازشان داشته است.

هرگز! هرگز! این رویه و روش از ساحت سیره رسول خدا به دور است و هیچ هم سنخی ای این رویه و روش، با سیره آن بزرگوار ندارد. بلکه روش او این بود وقتی انسانی به آبشخور وجودش فرود می‌آمد که تشنگی خود را فرو نشاند و از وجود آن نازنین پرتو بگیرد، باید به درستی این نکته را در می‌یافت، که فضای این چین اقتضا می‌کرد، در این مدرسه، کار یادگیری و آموزش، جرعه‌نوشی و پرتوگیری، وقتی انسان را پله بالا می‌برد و به ستیغ معنی، شوریدگی، دگرگونی حال، بیرون رفتن از ظلمات راه می‌نماید، که دیگران از

شعله افروزی در  
کوی جان دیگران،  
وروود به عرصه‌های  
اجتفاعی همدردی با  
درینهان، کمال بلندگی

برکهٔ زلالی که در سینه او دامن گسترانده، بهره برند، جام جام برگیرند و کام تشنۀ خود را سیراب سازند و جامعه، رد آنگشتان گره گشای او را در سینه خود ببیند و تدبیر اندیشه او را در هنگامه‌ها و درگاه بحران‌ها احساس کند. عضو کار آمد و نقش آفرین و با احساس جامعه باشد و چنان تارو پود وجودش، با تار و پود وجود دیگر اعضا، کلاف و درهم تنیده باشد که کوچک‌ترین درد دیگر اعضا، او را دردمند و رنجور کند و زخمه بر جانش اش بزند.

بنی آدم اعضای یک پیکرند	که در آفرینش زیک گوهرند
دگر عضوها را نماند قرار	چو عضوی به درد آورد روزگار
نشاید که نامت نهند آدمی	توکز محنت دیگران بی غمی

رسول خدا در قله بندگی، خیمه افراسته بود. قله‌ای بس بلند و دور از زمین و زمینیان و فرو رفته در آغوش آسمان، آن سان که ممکن نبود آن را با چشم سر دید و چکاد آن را رصد کرد و بلندپرواز ترین مرغ را به بلندای آن پرواز داد:

«لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ لَا يَسْعُهُ مَلَكٌ مَقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مَرْسُلٌ»<sup>۹</sup>

مرا با خدا وقت خاصی است که هیچ فرشته مقرب و پیامبر  
مرسلی را چنین وقتی نرسد.

رسول خدا قاف بندگی را در نور دیده بود و سیمیرغ روح اش را در قله آن آشیان داده بود. بدآن سان که، هر آن گاه درهای آسمان گشوده می‌شد و فرشتگان این گشودگی را بشارت می‌دادند و از عرش تا فرش را درمی نور دیدند و بندگان را صدا می‌زدند که به آستان پر شکوه و جلال خداوندی باریابند و بندگی خود را بنمایانند و به اوج برسانند و با گزاردن نماز و به پا داشتن ارکان آن بر خیمه وجود خود، راه شیری بین روح خود و عرش الهی را پدید آورند و قلب خود را با عرش در پیوندند و در سُکر این لحظه فرو روند، رسول خدا،

حالت ویژه‌ای می‌یافتد، از پیرامون خود کنده می‌شد، هر پیوندی را می‌برید، از هر دلمشغولی خود را می‌رهاند، گویا پیرامون خود را نمی‌دید، سخن پیرامونیان را نمی‌شنید و در حاله‌ای قرار می‌گرفت که نزدیک شدن به آن، ممکن نبود:

«از بعضی از زنهای رسول خدا، صلی اللہ علیہ وآلہ، نقل شده که رسول خدا، صلی اللہ علیہ وآلہ، با ما صحبت می‌کرد و ما با او صحبت می‌کردیم، چون وقت نماز حاضر می‌شد، گویی او ما را نمی‌شناخت و ما او را نمی‌شناختیم، برای اشتغالی که به خدا پیدا می‌کرد». ۱۰

اما شگفت و درس آموز برای همه روزگاران آن که، هر چه در وادی بندگی معبدود، بیش تر سیر می‌کرد و در آسمان آن بیش تر اوج می‌گرفت و به خدا نزدیک تر می‌شد و در آن اوج و نزدیکی، لذتی شگرف به «جان» اش فرو می‌ریخت، علاقه و مهربورزی اش به مردم ژرف تر و گسترده‌تر می‌شد. بیش تر علاقه نشان می‌داد که با آنان بنشینند، هم سخن شود، از دردهاشان آگاهی یابد، به درمان برخیزد، مرهم گذار زخم‌هاشان باشد، غبار از چهره تک تک شان بسترد و از اندوه‌شان بکاهد.

در سیره جاودانه رسول خدا، نمازهای عاشقانه و خالصانه و بس طولانی، عبادت‌ها و ریاضت‌های بسیار سخت و توان فرسا، خلوت گزینیها، نه تنها که بازدارنده از نشست و برخاست با مردم و دوری گزینی از جامعه و اجتماع و ورود در عرصه‌های اجتماعی، بست و گشاد کارها نبودند که چشم‌های مهر و مهربانی را چشم می‌گشادند.



رسول خدا، چون آن پیوند استوار را با خدا داشت و درد خداجویی در «جان» اش شعله ور بود، درد خلق خدا، آرام و قرار را از او می‌گرفت و از هر مجالی برای کاستن از درد و رنج آنان بهره می‌برد و هر رنج و زحمتی را در این راه، به جان می‌خرید و سرسرختانه، با بازدارنده‌ها و دستها و نفشهایی که درد و الم را به جان مردم می‌ریختند، به ستیز بر می‌خاست و راههایی را به روی انسانهای دردمند و گرفتار در دست و در بندستم پیشگان می‌گشود، که با پیمودن آنها و گام گذاردن در آنها، دردشان درمان می‌شد و راه برون رفت را در آینه‌ای که فرا روی شان افراشته بود، می‌پاییدند.

راهی را که رسول خدا، فرا روی انسان گشوده بود تا با گام نهادن در آن، از دردها و رنج‌هایی که «جان» اش را می‌خلید، رهایی یابد، به آسانی خود را بر حضرت نمایانده بود. پس از سالها رنج، و شبان و روزان نالیدن و زاریدن در درد فراق و به خاک افتادن در پیشگاه خداوند، طبیب دردها شده بود و با دستان شفابخش خود، هر دردی را درمان می‌کرد.

او، ریشهٔ دردها را نشانه می‌رفت. با شناخت ریشهٔ درد، به درمان بر می‌خاست. بسیاری از دردهایی که سینه انسان را می‌خلند و بر آن زخم کاری وارد می‌سازند، ریشه در روح آدمی دارند. تا روح آدمی درمان نشود، درد از سینه او رخت نمی‌بندد. روح بیمار، جسم را به ذلت و امی دارد، به زیر بار ستم می‌برد، به دریوزگی می‌کشاند، مهر سکوت بر لب انسان در برابر ستم پیشگان، تباہ گران نسل و حرس، یغماگران مال و سرمایه و رهزنان اندیشه می‌زند.

روح بیمار، جسم را وامی دارد که شلاقهای فقر و فاقه و پریشان احوالی را تاب بیاورد و برابر یغماگران و چپاولگران و کسانی که زمینه‌های فقر و فاقه او را فراهم کرده‌اند، سکوت کند و دم نزنند و به عقاید خرافی پناه ببرد که فقر از

رسول خدا طبیب  
روح و روان  
انسان

سوی خدادست! خدادست که شماری را ثروتمند و شماری را اسیر فقر کرده است! شماری را آقا و سرور و شماری را به باتلاق برده‌گی افکنده.

بشر، برای ساختن و کنار آمدن با روح بیمار خود، ناگزیر است به خرافات پناه ببرد و به سحر و جادو دل خوش کند و هر کس ادعای کیمی‌گری کرد به دنبالش بدود که چاره‌گری عقل خویش را باور ندارد و دم به دم به انکار آن بر می‌خیزد و در هیچ عرصه‌ای کار را به او وانمی گذارد و شدید و بیمار گونه براین پندار است هر چیزی به تقدیر بستگی دارد، نه به عقل و تدبیر.

انسان در چنگ روح بیمار، از چشم‌های زلال خردورزی و کانونهای دانش‌گستری، دوری می‌گزیند، به بیغوله‌ها و کنام‌های جهل پراکن و خردستیز، فرو می‌رود و در این گرما گرم و گریز از چشم‌های روشن و حیات بخش، به دامهایی گرفتار می‌آید که باز کردن تارهای آنها از دست و پا و اندیشه او، کاری است بس دشوار و توان فرسا.

از زاویه نگاه سیره و آین پاک و روشن رسول خدا، بسیاری از دردها، رنجها و باتلاقهایی که آن به آن پیش پای کسان و امتهای ملت‌ها دهان می‌گشایند از بی دردی است. بی دردی است که انسان را به کام درد و بیماری روح و روان فرو می‌برد. انسان بی درد، به کام شرک فرو می‌رود و نکبت را برای خود رقم می‌زند. انسان، بی درد است که برخود ستم می‌کند و زمینه ستم دیگران را نیز برخود فراهم می‌آورد و چون در گرداد بی دردی فرو رفته، خود را به سوی سیاهی می‌کشاند و نکبت را بروجود خود آوار می‌کند و هویت خود را در بازار بی دردی به ثمن بخس می‌فروشد و در بندهای نام و نان می‌شود و گرفتار آز، دنیامداری و دنیادوستی بیماری زا و فرو برند روح در گرداد بیماری.

رسول خدا، طبیب دردهای بود. دردهای روح را، یکی پس از دیگری درمان می‌کرد. در نزد خدا و در عرش برین او، به مقامی رسیده بود که از نگاه



او، چشمان زلال او، نفشهای خوشبو و عطرآگین او و سخنان شیرین و دلنشین او، شفا می تراوید. آن داروی شفابخشی که در دست او بود و باید به کام «جان»‌ها فرو می چکاند، درد بود، چشمها ای که از درون فرد باید می جوشید. تا این درد در درون فرد چشم نمی گشود، هیچ دردی درمان نمی پذیرفت. این درد باید شعله‌ور می شد، تا دردهای دیگر در دامن شعله‌های آن می سوختند. این درد باید در «جان» آدمی دامن گستراند، خیمه می افراشت و حاکمیت خود را به تمام زوایای وجود گسترش می داد، تا دردهای تاریکی زا، وهول انگیز، یکی پس از دیگری وجود او را ترک گویند، آنهایی که انسان را در باتلاق زندگی پست فرو می برند، راه‌ها را به بُن‌بست می کشانند و انسان را از فراروی به سوی قله سعادت باز می دارند.

انسان، برابر فطرت اش، درد باید در قاف وجودش آشیان گزیند و آنی بام وجود او را ترک نگوید که دردهای تباه‌گر جسم و جان، به بام وجود او فراروند و آشیان گزینند و بال‌های سیاه خود را از قاف تا قاف وجود او بگسترانند.

دردی که از سینه رسول الهی به سینه انسان جاری می شود، دردی است که انسان را برمی خیزاند، می شکوفاند، جام جام لذت و خوشی را به جام جان او فرو می ریزد و توان مندانه او را در برابر دردهای زجرآور، بر می شوراند، تا آن جا که هیچ دردی از دردهای خردسوز و تباهی آفرین، توانایی قدافرازی، میدان داری و جولان، در آوردگاهی که آن پاگذارده است، ندارد.

انسان، از روی فطرت، با این درد انس می باید، زیرا که می بیند و احساس می کند وقتی این درد در ساخت وجودش به جولان در می آید، غرق در شادی می شود، آن هم نه شادی‌ای از سخن شادیهای دنیوی که مینوی. شادی پایان ناپذیر و همیشه جاری، غم‌زدا و حرکت آفرین، وادارنده انسان به کارهای روح و روان را روی شفابخش درد خداجویی،

سخت و بزرگ در راه سعادت و تعالی خود و مردم.

این درد، با فطرت انسان سازگاری دارد، نیازهای فطری او را برآورده می‌سازد. این همان دردی است که رسول گرامی اسلام پس از گذراندن دوره‌های بسیار سخت و توان فرسا، از روی مهر و محبتی که خداوند آبشار آن را به سینه همیشه سبز او جاری کرده بود، به سینه کسانی که سخن و مرام و سیرت او رامی نیوشیدند، جاری کرد و آن درد جاودانه، خداجویی است این درد است که انسان را به وادی عبادت و راز و نیاز و دعایی کشاند. چون احساس می‌کند آن شادی رحمانی و روحانی که سخت به آن نیازمند است و همه آنات زندگی اش به آن بستگی دارد و بهره‌مندی از وصال معبد، تنها و تنها در این ساحت است که به جام «جان» اش فرو ریخته می‌شود و او را برای عرصه‌داری و میدان‌داری در آوردگاه‌های گوناگون و سخت آماده می‌سازد و توانی به او می‌بخشد که بتواند در برابر پلیدیها و ناهنجاریها قدافرزاد و مردمان و جامعه را به سوی آشخورهای گوارا رهمنمون شود.

همه زیباییها از عبادت و راز و نیاز عاشقانه بر می‌خیزد، آن عبادتی که به اعمال بدنی خلاصه نمی‌شود، از چشمehه‌های وجود انسان سرچشمه می‌گیرد:

«عبادت، تنها انجام یک سلسله اعمال خشک و بی‌روح نیست.

اعمال بدنی، صورت و پیکره عبادت است. روح و معنی چیز دیگر است.

اعمال بدنی آن گاه زنده و جاندار است و شایسته نام واقعی عبادت است که با آن، روح و معنی توأم باشد.

عبادت واقعی، نوعی خروج و انتقال از دنیای سه بعدی و قدم نهادن در دنیای دیگر است، دنیایی که به نوبه خود، پر است از جوشش و جنبش و از واردات قلبی و لذت‌های خاص به خود». ۱۱



اگر انسان از روی این درد، به آن عبادت، که سرچشمه و رود زاینده است، برخیزد و در شب‌های تاریک، دمادم با زمزمه آیه‌های رحمت و قهر و غضب خداوندی در روح خود شورانگیزد، به داروی دردهای خویش دست می‌یابد و آن گاه می‌تواند روح بیمار خود را در شفاخانه ربوی، درمان کند و به آن آرامش بدهد و نگذارد به لجه‌های لجن الود و بیماری زافرو رود. وقتی چنین شد، پله پله به سوی سعادت سرمدی فراخواهد رفت و به مقامی می‌رسد که مولی علی (ع) آن را این گونه ترسیم می‌کند:

«قد حفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ وَتَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ وَفَتَحَتْ لَهُمْ  
ابواب السَّمَاءِ وَأَعْدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدَ الْكَرَامَاتِ فِي مَقَامِ اطْلَعَ اللَّهَ  
عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضَى سَعِيهِمْ وَحَمَدَ مَقَامَهُمْ يَتَسَمَّوْنَ بِدُعَائِهِ رَوَحَ  
الْتَّجَاوِزِ... » ۱۲

فرشتگان آنان را در میان گرفته‌اند. آرامش برایشان فرود آمده است. درهای ملکوت به روی آنان گشوده شده است. جایگاه الطاف بی‌پایان الهی، برای شان آماده گشته است. خداوند، مقام و درجه آنان را، که به وسیله بندگی به دست آورده‌اند، دیده و عمل شان را پسندیده و مقام شان را ستوده است.

آن گاه که خداوند را می‌خوانند، بوی مغفرت و گذشت الهی را استشمام و پس رفتن پرده‌های تاریک گناه را احساس می‌کنند.

سعادت در انسان در پی سعادت و خوشبختی است. اگر به آموزه‌های انبیا روی بیاورد که سعادت و خوشبختی چیست و انسان خوشبخت چه ویژگیهایی دارد و در کدام فراز از فرازهای این دنیا قرار دارد، در چه راهی می‌پوید، در چه منزلهایی رحل اقامت می‌افکند، چه چیزهایی او را به وجود می‌آورد، چه چیزهایی غم را در



سینه اش می‌انبارد، علاوه‌های او از چه سخ است، جهان را چگونه می‌بیند و تفسیر می‌کند، حرکت اش بر چه محوری است و... با سعادت سازگار با فطرت خود، که همانا سعادت حقیقی است، آشنا خواهد شد و انسان خوشبخت را باز خواهد شناخت. آن گاه به جست و جوی راهی خواهد پرداخت که با پیمودن آن، به قله سعادت برسد و آن را با تمام وجود احساس کند و از شوربختی و پریشان احوالی خود را وارهاند.

اما اگر به تلاش برخاست که سعادت و سعادت مند را در آیینه آموزه‌ها و کردار انبیا بینند، بی‌گمان راهی را که برمی‌گزینند، چون برابر آینه‌ها و آموزه‌های انبیا نیست، او را به سعادت نمی‌رساند و آن چه را به پندار خود سعادت می‌انگارد، سراب است، نه سعادت. وهم است، نه حقیقت.

انسان وقتی در آغوش سعادت خواهد غند و آرام جان خویش را خواهد یابید و در گاه تماشای روح لطیف، حساس و رخشان خود، لذت خواهد برد و سلامتی و شادابی «روح» اش را به تماشا خواهد نشست که به دنیای عبادت گام بگذارد و آفات زندگی اش را در آن سرایستان بگذراند و کاری کند که زندگی اش بر این مدار بچرخد و آنی از این مدار خارج نشود.

علی (ع)، که در همه آنات زندگی، در شعاع آموزه‌های نبوی حرکت کرده و به معماری وجود خود پرداخته است، انسانی را سعادت مند می‌داند که به دنیای عبادت گام بگذارد و دیگر اهمیت ندهد که در دنیای ماده بر دیبا سر می‌نهد، یا بر خشت:

«طوبی لنفس ادَتْ الى رَبِّهَا فَرْضَهَا وَعَرَكَتْ بُؤْسَهَا وَهَجَرَتْ فِي  
اللَّيلِ غُمْضَهَا حَتَّى اذَا عَلَبَ الْكَرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ ارْضَهَا وَ  
تَوَسَّدَتْ كَفَّهَا فِي مُعْشَرِ أَسْهَرٍ عَيْنُهُمْ خُوفٌ مَعَادُهُمْ وَتَجَافَتْ عَنْ  
مَضَاجِعُهُمْ جَنُوبُهُمْ وَهُمْ هَمَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شَفَاهُهُمُ وَتَقْشَعَتْ



بطول استغفارهم ذنوبهم . او لشک حزب الله . الا ان حزب الله هم  
المفلحون .<sup>۱۳</sup>

چه خوشبخت و سعادت مند است آن که فرایض پروردگار  
خویش را انجام می دهد (الله ، یار او و حمد و قل هوالله کار  
اوست) رنج ها و ناراحتی ها را - مانند سنگ آسیا دانه را - در زیر  
پهلوی خود ، خرد می کند .

شب هنگام از خواب دوری می گزیند و شب زنده داری می نماید .  
آن گاه که سپاه خواب حمله می آورد ، زمین را فرش و دست خود  
را بالش قرار می دهد .

در گروهی است که نگرانی روز بازگشت ، خواب از چشمان شان  
ربوده ، پهلوهایشان از خوابگاه شان جا خالی می کنند . لب هاشان  
به ذکر پروردگارشان آهسته حرکت می کنند . ابر مظلوم گناه شان  
بر اثر استغفارهای مداوم شان ، پس می رود .  
آنان اند حزب خدا ، همانند رستگاران .

نوع همدردی رسول خدا و یاران با درمیان  
همدردی رسول خدا با خلق خدا ، مهرورزی و نگاه مهربانانه زودگذر نبود . خورشید  
نگاه او که از مشرقِ جانی بر می دمید ، بی غروب بود . انسانی که این نگاه از مشرق  
«جان» اش بردمیده بود ، همیشه در پرتو و زیر تابش آن سعادتمندانه و به دور از دردها  
و رنج های خانمان برانداز می زیست و هیچ گاه غم به آستان وجود او ، که آکنده از  
پرتوهای خورشید نبوی بود ، گام نمی گذارد که تاریکی در آن آستان راه نداشت .  
رسول خدا ، درد گرسنگی ، بینوایی ، بی خانمانی ، فقر و فاقه و ستم  
دیدگی و ... را با سیر کردن شکم گرسنه ای و دادن لقمه نانی به او ، پوشاندن  
پوشакی به برهنه ای ، تهییه سرپناهی برای انسان بی سرپناه و خانه به دوشی ،



زدن دست رد به سینه ستم پیشه‌ای، رهاندن انسان ستم دیده‌ای از زیر شلاق درنده خوبی و... درمان نمی‌کرد که این سان درمان به انجام نمی‌رسد و درد را ریشه‌کن نمی‌سازد. رسول خدا، در پی ریشه‌کن کردن دردهای خانمانی سوز از چهره فرد و جامعه بود. چون در آیین او، درد فقر و فاقه، بی‌خانمان و اسیری در دست درنده‌خویان، افزون برخواری و ذلتی که به «جان»‌ها فرو می‌ریخت، سد و باز دارنده بزرگی در راه عزت گستری توحید بود.

رسول خدا، با انقلاب توحیدی خود، کاری می‌کرد که انسان گرسنه، بی‌خانمان و ستم دیده، با ورود به صحن و سرای آن، دمادم این باور از آبشار بلند توحید به سینه‌اش جاری شود که درد گرسنگی، بینوایی، بر亨گی، فقر و فاقه و بی‌خانمانی، با دریوزگی درمان نمی‌شود که حقارت و تن به پستی دادن است و حقارت و پستی دربارگاه با شکوه توحید، جای ندارد و انسان در یوزگر، نمی‌تواند به این بارگاه راه یابد، زیرا که با عزت توحیدی ناسازگاری دارد.

در این کانون همیشه شعله‌ور و پرتواشان، به این باور روشن می‌رسد که خوره فقر و گرسنگی، وقتی به جان آدمی می‌افتد و او را از درون تباہ می‌کند، که آدمی به خواری تن دهد و به پا نخیزد، با عقل و تدبیر، طبیعت را به چنگ بگیرد و روزی خود را از سینه زمین، ژرفای چشم‌ها و دریاها، بستر رودها، دل جنگلها، لایه‌های روی هم انباشته کانها و معدنها، بجويid. و به اين خودآگاهی می‌رسد که چون بی‌باکانه به خود ستم روا داشته، به باتلاق ستم گرفتار آمده و ستم بارگان جرأت یافه‌اند بر خود ستم دیده و خوار گردیده او، ستم روا دارند و تن اش را به زیر شلاق بکشند و به بردگی و مزدوری و ادارن اش و در سایه کار او، راحت و آسان زندگی کنند و شکم سیری ناپذیرشان را آن به آن از دسترنج او بینبارند. و به روشنی در می‌یابد که در این بارگاه پاک و پیراسته از هر گونه ستمی، دست از ستم به خود بردارد و دست و پای خویش را از غل و

زنگیر وارهاند و خود را از قید و بند آزاد سازد و چهره بر خاک نهد و پیشانی بر آستان ربوی ساید، تا بتواند بر هر به خاک افتدان و دریوزگی در برابر انسان زورمندی بشورد و در برابر آن، قدافرازد و خود را از هر گونه ستمی وارهاند. نه به خود و نه به دیگران ستم کند و نه بگذارد کسی به او و دیگر مردمان ستم روایدارد.

ستمهای، ناهنجاریهای اجتماعی، بیماریهای روحی، فقر و فاقه، بی عدالتیها، مرزشکنیها، بداخلاقیها و... در اوج گیری این انقلاب بزرگ توحیدی، در لایه‌های اجتماع و در سینه مردمان، ریشه‌کن می‌شود. هیچ راهی برای اصلاح جامعه و بنیانگذاری شهر پاک و پیراسته از هر رشتی و پلیدی و درنده‌خوبی، جز راهی را که انبیای الهی، با بهره‌گیری از آموزه‌های خردمندانه، انسانی، فطری و ناب آئین توحیدی، فرا روی بشر گشوده‌اند و رسول گرامی اسلام، آن را به زیباترین و با شکوه‌ترین وجه، نمایانده و بر اساس آن و برابر آن نَسَق، انسانهای والاپی را رشد داده و تربیت کرده و از وادی تاریک و خفقات آسود و نکبت‌زای شرک، به سر ایستان توحید، سیر داده است، وجود ندارد و بشر به هر راهی که گام بگذارد، سرانجام به بی راهه می‌انجامد، به باتلاقها و مردابهایی که آن به آن، پیش پای او دهان می‌گشایند.

وقتی انسان پا به بلندای کمال خود گذارد و جایگاه خود را در جهان هستی شناخت و دریافت و مدام به اصلی برگردید که از آن برآمده و به چشم و آشخوری فرود آمد که از آن آبِ حیات برگرفته و «جان» اش ریشه در آن دارد و بُراقِ عبادت آفریننده هستی را برای این فرود آمدنها و فراز رفتنها برگزید و لذت این فراز و فرود و نیوشیدن و نوشیدن از کوثر عبادت را، در ذاته «جان» اش چشید، آرام و قرار از کف می‌نهد و به تلاش بر می‌خیزد که همگان را در این لذت فرو برد.



بنlad مسجدالنبی  
بر شانه های عشق

مسجدالنبی، بر شانه های این لذت استوار گردید و بنیان گذارده شد بر شانه های لذتی که مردان خدا، تربیت شدگان و عبادت آموختگان مکتب نبوی از جویبار زمزمه شباهنگامان شان برده بودند و می برند.

پیامبر و یاران وقتی شهری را امن یافتند و آغوش مردمان اش را به روی خود گشوده و از تیررس آزارهای قریشیان به دور، دردها و رنجها و بی خانمانیها و دربه دریها و گرسنگیها را فراموش کردند و همدیگر را در آغوش گرفتند و بنا را با هم پیمان و هم قولی، بر آن گذارند، سجده گاهی بنیان بگذارند، جایی را که با خیالی آسوده، و فارغ از هیاهوهای روزگار، با خدا، در خلوت خود به راز و نیاز پردازند و با محبوب دلهاشان، در پیشگاه خدا بایستند و آیه ها مهر و غضب الهی را در مِزار «جان» شان بسرایند، که آنان تشنۀ این لحظه ها بودند. در این لحظه ها بود که اوج می گرفتند و بالهای «روح» شان به پرواز گشوده می شد و غمها و دردها را از یاد می برندند و نیرو می گرفتند که در هنگامه های سخت و در آوردگاه های دهشت انگیز، با رسول خدا، همراه باشند و دست از یاری آن نازنین برندارند.

از مشرق این «جان» ها بود و محراب مسجدالنبی که مدینة النبی بردمید و جهان را درپرتو خود گرفت و بنlad تمدن با شکوه اسلامی را گذارد.

نیاشنها، ناله ها، زاریها و ابتهالهای شبانه دلیر مردان شب ستیز، طلس م شب را شکست و سپیده را آفرید، از دل شبهای دیجور و بی پایان و بی هیچ روزنی به روشنایی، گل زندگی را شکوفاند که از دامن آنان، جز این رویش انتظار نمی رفت. از کهکشانی که آنان پدیدآوردند، همه، لحظه های خوش زیبا و روح افزای شهاب باران را انتظار داشتند.

زمزمه و نواحی که از مِزار «جان» آنان شنیده می شد، دلها را واله و شیدا می کرد و در هر دلی این شوق را می انگیخت که به آن زمزمه ها و نواها دل سپرد



و با زمزمه گران همنوایی کند و با موسیقیای آن، به حرکت در بیاید و رخت به چشمۀ خورشید بکشد.

از این عبادتها و نیایشهای شبانه، آهنگها و رشحه‌هایی می‌تراوید که دلهای جدای از هم، آکنده به دشمنیها و کینه توزیها، به هم نزدیک می‌شدن و از کینه‌ها پاک می‌گردیدند و لبالب از مهر و مهروزی.

مسجدالنبی را عشق بنیادگذارد و پایه‌ها و ستونهای آن را افراشت، عشق شب زنده‌داران. آنان بودند که به عشق عبادت و گستراندن آن به دلها و سینه‌ها و به جویارهای زندگی، آن بنای شگفت، باشکوه و عزت‌بخشن و افتخارآفرین را، از خاک به افلک برکشیدند و در رواق آن مشعلهای حکومت نبوی را افروختند. کهکشانی چشم‌نواز، روح افزا، که چشمها را خیره کرد، دل تاریکیها را شکافت، انسانهای گم کرده راه را ره نمود، سپیده را فراروی شان گشود.

جهانیان به تماشای این شکوه بربخاستند، به تماشای مشعلهایی که از دل تاریکی افروخته شده بود و انسان گرفتار در ظلمات و در گردابهای تاریک و تاریکی افزا را به روشنایی می‌خواندند، به راهی که فرجام آن چشمۀ خورشید بود.

جهانیان در این سیر و تماشا و رصد کردن «جان»‌های شیفته، با شگفتیهایی از اوچ گیری انسان و کمال یابی او روبه رو شدند که نه دیده و نه شنیده بودند. انگشت به دهان گرفتند و چشم به افقی دوختند که این «جان»‌ها از آن بر می‌دمیدند. این شگفتی را انسان امروز نیز دارد. وقتی می‌شنود و در آینه تاریخ می‌بیند انسانهایی بر اثر حرکت در خط سیر سیره برگزیده خدا، محمد مصطفی، به سرعت به آن کمال دست یافتند، به تفکر فرو می‌رود و به جست‌وجو بر می‌خیزد تا دریابد که چسان آن راه دراز و پر فراز و نشیب را پیمودند و گردنۀ‌های دشوار گذر را، یکی پس از دیگری پشت سر گذارند و بر چکاد کمال بوسه زندند و در دنیای جاهلی که انسانیت نفشهای آخر را می‌کشید و



لحظههای آخر عمر را سپری می‌کرد، این سان آن را به کالبدها برگرداندند و افقهای جدیدی رو به روی انسان گرفتار در باطلاق شب گشودند و عدالت، برادری، برابری، صلح و صفا و زندگی بدون کشت و کشتار و خونریزی و برادرکشی را به ارمغان آورده و چنان شعله انسانیت را با پرتوگیری از آموزه‌های وحیانی در کانون وجود خود افروختند که با همه تنگدستی، فقر، گرسنگی، برای فقیران، تنگدستان و گرسنگان دل می‌سوزانند و برای سیر کردن و به در آوردن آنان از فقر سیاه تلاش می‌ورزیدند و از جان مایه می‌گذاشتند. بر亨گی، گرسنگی و در به دری و بی‌خانمانی خود را تاب می‌آورند؛ اما در برابر بر亨گی، گرسنگی و در به دری و بی‌خانمانی دیگران، بی‌تاب می‌شدند، می‌سوختند، می‌گداختند و آرام و قرارشان را از کف می‌نهادند. و عاشقانه و برای رضای دوست سختیها، رنجها و دردها را تاب آورند، تا خلق خدا در آسایش به سر برند.

مولی علی بن ابی طالب، مردمان روزگار خود و مردمان همه روزگاران را با سیمای این مردان آشنا می‌کند و به مناسبتهای گوناگون، برای پرتوگیری از روح رخشان و همیشه پرتوافشان این مردان خدا، به نگارگری چهره روح آنان می‌پردازد. از جمله شب زنده‌داریهای آنان را این سان به بوم دلها می‌نگارد، زیبا و باشکوه، تا از گزند فراموشی، غبارگرفتگی، کم سویی و بی درخششی، باد و باران و نَفَسَهای مسموم در امان بماند و همیشه بدرخشید و بدرخشاند و سپیده را نوید بدهد:

«اما الليل فصافون اقدامهم تالين لاجزاء القرآن يرثونه ترتيلًا،  
يُحزّون به انفسَهِم ويستثيرون به دواء دائمَهِم . فإذا مرّوا بايَةً فيها  
تشويق ركنا اليها طمعاً و تطّعّت نفوسيهم اليها شوقاً و ظنوا أنّها  
ثُصبَأعينهم .»



و اذا مَرَّوا بِآيةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْفَعُوا إِلَيْهَا مِسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَظَنَّوْا أَنَّ  
زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَهِيقَهَا فِي اصْوَالِ آذَانِهِمْ، فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ،  
مُفْتَرِّشُونَ لِجَاهِهِمْ وَأَكْفَهِمْ وَرُكْبَهِمْ وَأَطْرَافِ اقْدَامِهِمْ، يَطَّلِبُونَ  
إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ وَأَمَّا النَّهَارُ فَحَلَّمَاءُ عُلَمَاءُ أَبْرَارُ

اتقیاء»<sup>۱۴</sup>

اما شب هنگام، راست بر پایند، قرآن را جزء جزء، با تأمل و درنگ بر زبان دارند و با خواندن آن اندوهبارند و در آن اندوه، داروی درد خود را به دست می آرند. و اگر به آیه‌ای گذشتند که تشویقی در آن است، به طمع بیارمند و جان‌هاشان چنان از شوق برآید که گویی دیده‌هاشان بدان نگران است و اگر آیه‌ای را خواندند که در آن بیم دادنی است، گوش دلهای خویش بدان نهند، آن سان که پنداری بانگ برآمدن و فروشدن آتش دوزخ را می شونند. با رکوع پشتهای خود را خمانده‌اند و با سجود، پیشانیها و پنجه‌ها و زانوها و کناره‌های پا را بر زمین گسترانیده، از خدا می خواهند گردن‌هاشان را بگشاید و از آتش رهاشان نماید و اما در روز دانشمندانند خویشتندار، نیکو کارانند پرهیزگار»

مولای متقيان، از «جان» هاي سخن می گويد که رشحه‌اي از سيره نبوی به کوي آنها تراویده و اين سان اوچ شان داده است که بيان آن، روح همام را برای هميشه، از كالبدش جدا می کند.

این «روح»‌های باعظمت، که وصف آنها از زبان علی(ع) آن هنگامه را در «روح» همام می آفرینند، پس از پروازهای طولانی در دل شب و در پیشگاه خداوند جانها و جهانها، آرام به بدنها باز می گردند و آنها را به خدمت خلق و

عبادت خدا، محور  
و مدار کارهای در  
جامعه نبوی...



بست و گشاد کارها و سامان دادن به امور مردم و استوار سازی پایه های  
مدينه النبی وا می دارند؛ از آن روی، تا با آتشزنه ای که با خود دارند، «جان» های  
ديگری را بگیرانند و در آنها شعله افروزنند. زيرا عابدان و زاهدان و شب زنده  
دارانی می توانند طلايه دار او جها و زیاییهای روح انسانها باشند و دماد آنها را  
شعله ور سازند، که در خدمت به مردم پیشاهنگ باشند و درد مردم را درد خود  
بدانند و گمراهی آنان، دردمنشان سازد.

رسول گرامی، باسیر دادن انسانهای جان شیفته در ساحت سیره خویش و  
فراز و نشیبهای آن، به آنان چنان توانایی بخشدید که با همه آن اوج گیریها و  
لذتهايی که در آن هنگام به جام «جان» شان دمادم فرو می ریخت، کمر به  
خدمت خلق بینندن و به درمان گری دردهای آنان برخیزند و اراده نکنند که از آن  
حالت برنگردند و لذت آن دم را غنیمت شمارند و خود را از لذت ابدی و ماندگاری  
که در درمان گری دردها، یافت می شد، و کامل کننده لذت آن اوج گیریهای  
شباهنگام بود، بی بهره سازند.

اینان به گونه ای تربیت شده بودند که عاشقانه خود را به سختی می افکندند  
و دردهای خود را فراموش می کردند، تا زمینه ای بسازند که دیگران نیز بتوانند  
خود را از لجن زار بی خدایی، برهانند و دست به کار شوند و روزان و شبان  
تلاش ورزند و برای وجود خویش محرابی بسازند و در آن با خدای خود  
خلوت گزینند و دردهای خویش را درمان کنند.

در جامعه نبوی، عبادت خدا، محور و مدار بود. باید هر تلاش و جنبش  
و حرکتی، بر این مدار می چرخید. از کوچک ترین کارها تا بزرگ ترین آنها،  
رنگ عبادی به خود می گرفت. انجام کار مردم، برای خوشامدی آنان  
نمی بود، بلکه کار، برای خوشامدی و رضای خدا انجام می گرفت. زیرا کار  
اگر برای خوشامدی مردم انجام می گرفت، بدون در نظر گرفتن رضای خدا،



انسان را به وادی شرک می کشاند و آلوده به شرک می کرد و «روح» را از پرواز به سوی معبد، خدای جان و جهان، باز می داشت و اماً اگر کار برای مردم، برای رضای خدا و عشق به خدا انجام می گرفت و انسان خداباور و مؤمن، از آن روی، آن را انجام می داد که عبادت است و موجب رضای خدا.

جامعه‌ای که عبادت و عشق به عبادت، بر اساس سیره رسول گرامی اسلام، مدار و محور حرکت باشد، از گزندها و آسیبها در امان خواهد بود، هیچ آسیبی نمی تواند به باروی آن راه یابد و آن را از درون از هم فرو پاشاند.

سیره نبوی در برافراشتن پایه‌های مدینه خود، در روزگاری که نه انسان ارزش داشت و نه قانون و نه خرد و دانایی که انسانها در شعاع آن حرکت کنند، می تواند در همه روزگاران، مشعل راه باشد. از این روی، کسانی که لذت پیروی از سیره نبوی را در آموزش و پروریدن روح خود و به پرواز درآوردن آن چشیده بودند، در روزگار خود به تلاش برخاستند که مشعلهای آن را در جای سرزمین خود برافروزنند و دیگران را نیز از لذتی که خود از عمل به سیره رسول اعظم، بهره شان می شد، بهره‌مند گردانند. این کهکشان را که ستاره‌های رخشان، چشم نواز، روح افزا، راهنمای راهبر، آفریده، از افقی که رسول خدا از آن بردمیده، تا افقی که امروزه در چشم انداز ما قرار گرفته، می توان دید و رصد کرد و از زیباییهای آن لذت برد و در پرتو روشنایی آن، شب را به صبح رسانید و سپیده را بردماند.

همه کسانی که سیره رسول خدا را بر تارک اندیشه و رفتار خود رخشانده‌اند، عبادت و عبادت محوری را سرلوحه کار خویش قرار داده‌اند، جان‌شان را به چشم‌ههیشه جوشان عبادت باری تعالی فرود آورده و جرعه نوش زلال آن ساخته‌اند. چنان خدا را پرستیده و در آن آسمان بال و پر زده‌اند که هر وابستگی به دنیا از «جان»شان فرو ریخته و سبک بال سبک بال شده‌اند. در این حالت

سبک بالی، آن توانایی را به دست آورده‌اند، که «روح»‌های دیگری را با مغناطیس وجود خود بالا بکشند و از لجن زار دنیا و وابستگی‌های بازدارنده دور کنند.

تا عشق به خدا بر وجودها حکومت نکند و عبادت بر جان آدمی سایه نیفکند و انسان به طور کامل در این ساحت وارد نشود، نمی‌تواند در پی ریزی جامعه نبوی نقش بیافریند. شاید سیاهی لشکر باشد، از او هم نامی در ردیف نامها برده شود، اما نقش آفرین نخواهد بود. یعنی رفتار او، کار او، نفشهای او، پی‌گیریهای او، این سوی و آن سوی زنهای او، موجی نیافریده، ستونی را استوار نساخته که هیچ، چه بسا ستونهایی را هم سست کرده و سبب گردیده است بنیانهایی فرو بریزد.

در این ساحت، به چشم آمدن افراد، چشم پُر کردن و حجم و انبوهی کارهای آنان نیست که می‌سازد و بر می‌افرازد و در دلها هنگامه می‌آفریند، انسانها را به آبشخورهای حیات بخش و رشد دهنده فرود می‌آورد، بلکه پیوند عمیق آنان با خداد است که زخمه بر «جان»‌ها می‌زند و جامعه را دستخوش دگردیسی ژرف می‌کند.

شاید اینان اندک باشند و بی‌نام و نشان، به چشم نیایند و چشم پرکن نباشند و شهر را در زیر بال آوازه خود فرو نگیرند اماً بس اثر گذار باشند و دم به دم انسانهای را از زمین برکنند و به آسمان فرا برند و به آبشخورهای گوارا فرود آورند.

جامعه اسلامی را اینان می‌سازند، با انسانهایی که تربیت می‌کنند و از زلال معنی سرشار. ازاندیشه و رفتار پاک و بردمیده از افق عبادت و شب زنده داری، اندیشه‌ها و رفتارهای پاک بر می‌دمند. این اندیشه‌ها و رفتارها، گرچه کم سو نمی‌ماند و به چشم نمی‌آیند و در چشم اهل دنیا، کوچک جلوه می‌کنند، اما سخت اثر گذارند و لایه‌های زیرین جامعه را دستخوش دگردیسی ژرف

بر لمین  
اندیشه‌های ناب  
و رفتارهای پاک  
از افق عبادت و  
شب زنده داری



می سازند و اهل دنیا وقتی باخبر می شوند که کار از کار گذشته، طوفان به پا،  
امواج سهمگین بر فراز و کشتی آنان در هم شکسته.

در هر سرزمین بلا گرفته، نکبت زده و در تاریکی فرو رفته اگر شب زنده  
دارانی باشند که باناله های جانسوز خود، خیمه افزایند، گرچه اندک باشند،  
امید می رود که صبح بردمد و شب در آن سرزمین پایان یابد.

خداآوند، راه برون رفت از تاریکیها، لجن زارها و جامعه های ناسالم و به  
ستم و گناه آلوده را نشان داده است. هیچ بن بست، سد راه و بازدارنده ای فرا  
راه و فراروی بشر نیست که خداوند، راه برداشتن آنها را به بشر نیاموزانده  
باشد و از سینه اسوه هایی که در بر هه بر هه تاریخ برانگیزانده، به سینه او  
نtraونده باشد.

خداآوند، با پیوند استوار، خلل ناپذیر، ناگستنی و مهرآمیزی که با  
عبادت، راز و نیاز، شب زنده داری، بین خود و بندۀ برقرار کرده، آن به آن، بندۀ  
عبادت گرو شب زنده دار خود را راه می نماید و مشعلهایی فراروی وی  
می افروزد که راه گم نکند و بر قی به دل او می جهاند که جهان را روشن روشن  
ببینند. زیرا که او باریاضت، شب زنده داری، دوری گزینی از گناه، مهار زدن به  
هواهای نفسانی، دامن گیری از زشتیهای زبان، گوش و چشم، نفس خویش را  
میرانده و عقل خود را زنده کرده است. کسی که به این پایه بر سد و عقل پرتو  
افشانی را که خداوند در وجود او قرار داده، تا راه از بی راه باز شناسد، از  
سیاهی ها، لجن زارها، تارهای نامرئی گناه، دام هو سها و گرد و غبار  
نابخردیها، با تلاش توان فرسا بر هاند و فرا راه خود قرار بدهد، خداوند نورها و  
پرتوهای راه گشا و روشنایی آفرین خود را در جام آن عقل روشنگر فرو می ریزد.  
سخن بلند مولای متقيان، روشنگر است و بهترین و بُرآترین حجت، زیرا  
که خود تجربه کرده، آن چه از زبان او تراویده، تراوش قلب اوست و نسیمی

## دل انگیز و روح افزا از کوی جان او:

«قد احیی عقله و امات نفسه، حتّی دقَّ جلیله و لَطْفَ غلیظه و  
برق له لامع کثیر البرق فابان له الطريق و سلک به السبیل و تدافعته  
الابواب الى باب السّلامه و دارالاقامة و ثبت رجله بطمأنينة بدنه  
في قرار الامن والرّاحه بما استعمل قلبه وأرضي ربه.»<sup>۱۵</sup>

همانا خرد خود را زنده گرداند، و نفس خویش را میراند،  
چندانکه اندام درشت او نزار شد و ستری اش زار. نوری سخت  
رخشنان برای او بدرخشید، و راه را برای او روشن گردانید و او  
را به راه راست راند و از دری به دری برد، تا به در سلامت کشاند  
و خانه اقامات و دو پای او در قرارگاه ایمنی و آسایش استوار  
گردید، به آرامشی که در بدن اش پدیدار گردید، بدانچه دل خود  
را در آن به کار برد، و پروردگار خویش را راضی گرداند.

روشنایی جامعه و شهر و دیار و کویها و کومه‌ها، از آن برقی است که  
خداآنند، آن به آن بر قلب شب زنده داران، عبادت گران و پارسایان و پرهیزگاران  
می‌جهاند، آنانی که نفسِ خود را می‌میرانند، تا عقل شان زنده شود و بر تارک  
وجودشان بدرخشید و بدرخشنand.

میراندگان نفس و احیاگران عقل، آنان که با پرتوگیری از سیره نبوی، به  
این پایه و مقام رسیده و در این ساحت به جولان برخاسته‌اند، با برقی که  
خداآنند بر قلب شان می‌جهاند، راه و رهروان را روشن، در آینه و جام جم  
خویش می‌بینند، راهی که بر بسیاری از مردمان پوشیده است. به راه بودن آن  
بی نبرده‌اند و سرانجام روشن آن را نمی‌بینند و رهروان آن را نمی‌شناسند که  
بین آنان و آن راه و رهروان، پرده‌هایی آویخته است، نه، دیوارهایی افراشته  
است، بی هیچ روزنی که آن سوی دیوار را بینند و صدای‌های آن را بشنوند.



ریاضت، عبادت و شب زنده داریها، چون نفس حق پوش و پرده آویز را از میدان به در می کند و بر آن می تازد و آن را می میراند و عقل را میدان دار می کند و مشعلهای آن را در کوی جان بر می افروزد و زمینه را از هر جهت برای برق جهاندن خداوند بر زوایای عقل و روح آماده می سازد، در سیره نبوی، جایگاه ویژه دارد و نیز در فراز فراز زندگی آنان که هوشیارانه این دقیقه را از سیره آن عزیز دریافته اند. کسانی که این دقیقه را از سیره نبوی دریافته و به آن در درازای زندگی، جامه عمل پوشانده اند، از هوشیاری بالا برخوردار بوده و بسیار خردمندانه عمل کرده اند که عقل خویش را از آلودگیهای نفس اماره در امان داشته اند. با عبادت، ریاضت، شب زنده داری و مهار نفس اماره، نگذاشته اند ساخت وجودشان را الجن گناه فرا بگیرد و به گوهر عقل شان آسیب وارد آید.

اینان در همیشه زندگی، نگران چیرگی نفس اماره بر خیمه و خرگاه وجود خویش بوده اند و زایل شدن و مرگ عقل. بزرگ ترین و اسفناک ترین مصیبت و بلایی که ممکن است انسان رادر کام خود فرو برد.

چه مصیبت و بلایی از این بالاتر که فرمانروای وجود انسان، نفس اماره باشد و عقل از اریکه فرمانروایی برکنار و در لجه تاریکی. عقلی که باید پرتو افshan باشد و زوایای وجود و زندگی انسان را آن به آن روشن بدارد و راه درست حرکت را به او بنمایاند و از مردابها و لجن زارهایی که هر آن ممکن است انسان را در خود فرو برد، پرهیزش دهد و برکنارش بدارد، خود در بند نفس اماره گرفتار باشد و از شعاع گسترشی و راهبری وجود انسان و طلایه داری باز بماند، مرده است و هیچ امیدی نیست که بتوان از آن بهره برد و کوی و کومهای را با آن روشن کرد و جامعه‌ای در شعاع آن ساخت و پایه‌های آن را افراشت. از این روی، و با این نگاه، هوشیاران، تیزنگران و روشن ضمیران،

دریافته‌اند که احیای سیره رسول خدا، احیای عقل است و میراندن نفس اماره، آن هم به عبادت، شب زنده داری، ریاضتهای سخت، آن سان که روح صیقلی یابد و روشنی و رخشانی، تمام زوایای آن را فرا بگیرد.

وقتی تلاشها برای احیای عقل و میراندن نفس، فزونی گرفت، عبادت صدر نشین بسیاری از سینه‌ها شد و چشم‌های زلال و چشم‌های سان، در نیمه شب واشند و باریدند، نسیم رحمت خداوندی را باید انتظار داشت که بامدادان بر «جان»‌ها خواهد وزید و صبح را باید امید داشت که از کرانه «جان»‌ها برخواهد دمید.

حوزه‌های علمیه، کانون این حرکت بوده‌اند. تلاش‌های گسترده‌ای در این کانونها، دورانهای گوناگون، برای احیای عقل و میراندن نفس، انجام گرفته است. خردمندانی، هوشیارانه لب و لباب سیره نبوی را دریافته، مشعل آن را بر بام وجود خود، و بر بام وجود دیگران و بر هر گذرگاهی افروخته‌اند و برای در امان نگهداشت خردها از گزند هوسها و هوها، نفس اماره و هر پلیدی و سیاهی، مردمان را به آشخور ریاضت و عبادت فرود آورده و از گوارای آن بهره‌مند شان ساخته‌اند، تا خرد را که شاهکار آفرینش است، از گزندها در امان بدارند و انسان را به مسیری هدایت کنند که خود سرسرختانه و با تمام توان گوهر خرد خود را پاس بدارد.

اینان به خوبی، روشن و آشکارا دریافته بودند اگر گوهر خرد از آسیبها در امان بماند و بر اریکه حیات بماند و بدرخشد، راه را پیدا خواهد کرد، از کجروی و کژراهه روی خواهد پرهیخت، راه راست را برخواهد گزید. از این روی، به تلاش برخاستند و با همه کمبودها و تنگناها، کانونهایی را بنیان گذارند تا سینه افراد را به سیره رسول خدا بدرخشانند.

درخشاندن سینه به سیرهٔ رسول خدا، کار بسیار دشواری بود، هم بر کسانی که این رسالت را بروش داشتند و دمادم باید با ریاضت و عبادتهاي سخت، از آن سرچشمۀ روشن و کانون پرتو افshan، پرتو می‌گرفتند و به سینه‌ها می‌افشانندند و هم بر کسانی که باید خود را برای مرحله سخت پرتوگیری مهیا می‌کردند.

دشواری راه، توان فرسایی گذر از بوته گداز و ذوب، و مرحله‌های صیقل روح، و زدودن زنگارهای آن و آمادگی روحی نداشتند بیشتر کسان برای درنوردیدن وادی سازندگی، از یک سوی، و در دوره‌هایی، نبود فرد چیره دست، صیقل خورده و روشن ضمیری که این کار بزرگ را مدیریت و رهبری کند، از دیگر سوی، سبب گردیده، شمار اندکی قله را درنوردند. اما همین شمار اندک، شکوهمندانه قله را فرا رفته‌اند، زیبا و با جلال، آن سان که «جان»‌های مشتاق را، نه در همان دوره‌هایی که این رویداد بزرگ روی داده که در همه برده‌ها و دورانها، مشتاقانه به پای قله‌ای که بر چکاد آن دست یافته‌اند، می‌کشاند و به تماشای جلوه‌های زیبایی وامی دارد که این قهرمانان، در رام کردن صخره‌ها آفریده‌اند.

در برده‌هایی از تاریخ، این تلاشها اوچ می‌گیرند. فضای حوزه آکنده از نغمه‌های روحانی می‌شود. آهنگهای خوشی از معمار جان عبادت گران به گوش می‌رسد. نسیمه‌های روح انگیزی از کوی «جان» آنان، دمادم می‌زد و شادابی و امید را به «جان»‌ها فرمی‌ریزد در شعاع وجودی این والا مردان که قهرمانانه هفت خان سازندگی، صیقل روح و میراندن نفس اماره را در نوردیده و پشت سر گذارده بودند، هنگامه‌هایی از ستیز روشنی با تاریکی، دانایی با جهل، به پا بود و صدای در هم فرو ریختن و آوار شدن بیغوله‌های گناه، با همه تلاشی که برای برپا نگهداشت آنها بود، به گوش می‌رسید و زوزه و

زنجموره خویهای حیوانی که از ساحت انسانهای برپا کننده روشنایی دور می‌شدند. این لطفی از جانب خداست که نخواسته بندگان اش در هیچ برده‌ای، حتی در سیاه‌ترین برده‌ها، در لجه‌های سیاه گرفتار آیند و روزنی به روشنایی و فضای سالم و آرام نیابند. در هر برده‌ای که پیامبری در میان مردم نبوده، بندگانی داشته که در سرّ ضمیر با آنان راز بگوید و از راه عقلهاشان با آنان سخن بگوید.

این لطف حق، در بیان حضرت امیر (ع) این سان جلوه گر شده است:

«ان الله سبحانه و تعالى جعل الذّكر جلاءً للقلوب ، تسمع به بعد الورقة و تُبصّرُ بِعْدَ العُشُوَّةِ و تتقاَدُبُ بِعْدَ المعايَنةِ و ما بَرَحَ لَهُ عَزَّتُ آلَّا وَهُ - فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَزْمَانِ الْفَتَرَاتِ عِبَادُ نَاجِاهِمْ فِي فَكْرِهِمْ وَ كَلْمَهِمْ فِي ذَاتِ عَقُولِهِمْ»<sup>۱۶</sup>

همانا خدای سبحان، یاد خود را صیقل دلها قرار داده است تا از آن پس که ناشنوایند، بدان بشنوند و از آن پس که نایینایند، بینا بُوند و از آن پس که سیزه جویند، رام گردند.

و همواره، خدارا - که بخشش‌های او بی شمار است و نعمتهاش بسیار - در پاره‌ای از روزگار، پس از پاره‌ای دیگر، در زمانی که پیامبری در میان مردم نبوده است، بندگانی داشته و دارد که در سرّ ضمیر آنان با آنان راز می‌گوید و از راه عقلهاشان با آنان سخن می‌گوید.

در سیاه‌ترین روزگاران، که هیچ تابنده‌ای را یارای سخن از حق بر باد رفته، دار و ندار سوخته و به یغما رفته خود نیست، دهانها دوخته، دستها بسته و پاهای در عقال، عقل‌ها از پرواز بازمانده و اندیشه‌ها در کوتاهی و پستی فرومانده، خداوند آیه‌هایی دارد که باید به جست و جو برخاست و آنها را در افق دید و آن‌چه از آسمان دل آنها می‌تراود در لوح سینه نگارید، تا توان آن را

یاف ۴۴ ت که از سیاه‌ترین نقطه روزگار، راهی به سپیده گشاد.

در روزگار آلوه به ننگ و نفرت که از همه جا و همه چیز زشتی و پلیدی می‌بارد، لجن زارها و مُرداهای هراس‌انگیز، یکی پس از دیگری، پیش پای آدمی دهان می‌گشایند، خداوند را ابرهای باران زایی است و بادهایی و آذرخشهایی، که دست به دست هم می‌دهند و فضای را دگرگون می‌کنند و می‌بارند و می‌بارند، تا عرصه زندگی از زشتیها و پلیدیها پاک گردد و به جای مردانه، برکه‌ها دهان بگشایند و چشم‌های روشن و گوارا.

در آوردگاه‌های هراس‌انگیز اختلافها و نزاعها و درگیریهای تعصب آلوه و کور و اشتمل فرقه گرایان جاهم و کوتاه‌اندیش و کوتاه بین، خداوند را بندگانی است که آن به آن، مهرورزانه و مهربانانه، درهای رحمت و مهربانی، دوستی و برادری را می‌گشایند و همگان را به سرایی می‌خوانند که لبالب از دوستی و برادری و هم فکری و هم افقی است.

در سرزمینی که بزمگاه و عشرتکده زمامداران خود سر و خون آشام شده و میدان تاخت و تاز تو سن سواران سرمست از باده می‌و خون، خداوند را پرستشگاه‌هایی است روشن و سر به آسمان سوده و عبادت گرانی و به سجده فرو افتادگانی که سرمست از می‌و بزم ربانی اند.

با نگاه به تاریخ حوزه‌ها و نبردی که این کانونهای گرم و روشن، با تاریکیها داشته‌اند، انسان به این باور ژرف می‌رسد و در سرای دل اش این روشنایی خیمه می‌افرازد و چون بر بام بلند این کانونها رایت بندگی خدا برافراشته بوده و کارگاه‌ها و بوته‌های صیقل روح، شبان و روزان به کار، به این مقام رسیده‌اند که جبهه روشنایی را علیه تاریکی تشکیل دهنده و ذروه هدایت گری، روشنگری و گذر دادن انسانها از ظلمات و وادیهای هراس‌انگیز را، در اختیار بگیرند و زیر نگین خود درآورند.

در دوره های می بینیم که از نبرد سخت روشنایی با تاریکی خبری نیست. دستان نیرومندی را نمی بینیم که عَلَمْ علیه بیداد بر افراشته باشند و با جهل و نادانی، عالمانه در افتند و تارهای عنکبوتی خرافه ها را که بر ذهنها تبیده از هم بگسلند و ذهنها را آزاد سازند و زمینه طلوع دوباره سیره نبوی را فراهم آورند و از آن کرسیهای اخلاق که «روح» ها را به پرواز در می آورندند، از آن حلقه های درسی شعله افروز، روشنگر، بارور کننده ذهن و فکر، گستراننده ساحت اندیشه، لبالب سازنده جام ذهن از دانشهای اوج دهنده، گذر دهنده از گذرگاه های سخت زندگی، برآورنده نیازهای فکری، گشاپنده گره ها و آشکار کننده کاستیها، عیها، دردها و راه های چیرگی بر آنها، اثر و خبری نمی بینیم و نه از آن راز و نیازهای خالصانه و نه از آن سجده ها و فرو شکستنهای سورانگیز و روح افزا و نه از آن چشمهایی که در دل شب بیارند و نه از آن سینه های سوخته، دردمند و به هجران گرفتار آمده.

دوره های را می بینیم که مدرسه ها انباسته است و شمار گرد آمدگان در حلقه درس بسیار، چشم پرکن، مدرسه ها و استادان پر هیجان و آتشین و بی قرار در بیرون کشیدن دیدگاه ها از لابه لای سطور و در شتاب برای ارائه نکته ای، فضا آکنده از «ان قلت، قلت» ها اما از بصیرت تهی، نه از ذهن و دل استاد بصیرت می تراود و نه از ذهن یک یک شاگردان. جامعه فرو رفته در سیاهی و باتلاق شب، سرها در گریبان، کومه ها در هم کوفته، عقل ها از چاره گری ناتوان، مرگ سیاه در تاخت و تاز، مردمان گرفتار داس بیداد، اما حوزه دربند متن و حاشیه و افزودن نظری بر نظرها و احتمالی بر احتمالها و احتیاطی بر احتیاطها! بدون نشان دادن راهی که به بروون رفت جامعه از بن بسته بینجامد.

در هیچ یک از حلقه های درسی، بر حلقه در قرآن کوییده نمی شود. هیچ استادی برای بالا کشیدن اندیشه و روح شاگردان و درس آموزگان حلقه درسی

حوزه های  
واپس مانده از  
قالله روشنایی



خود، به آبیشور قرآن فرود نمی‌آید. قرآن، دور از ذهنهاست و هیچ راهی به جمع استدلالها ندارد، بیگانهٔ بیگانه در مهجویریت تمام.

در این آشفته بازار، دیگر سخن از سیره نبی اکرم که مغز و لب و لباب آن قرآن است و مكتب اهل بیت، جایی ندارد. همان ارکانی که اگر جامعه علمی و حوزوی بر آنها استوار نباشد، دیری نخواهد پایید که فرو خواهد ریخت و کرور کرور انسانها هم در بنده بندیان گرفتار خواهند شد.

تمام گرفتاریها، مردنیاهای سیاه، تلف شدن مردمان، فرو افتادن رایتهای عزت مداری، آوار شدن ذلت و خواری بر سر مردمان، در چنین دوره هایی دامن گشوده و روی داده اند.

حوزه‌های بی اثر در معماری و بازسازی جامعه و بالندگی و رشد مردمان و خشکاندن سریع و به روز مردابها و لجن زارهای تحجر، و کج فکری و گشودن جویبارهای فکری زلال و روشن و بی هیچ آلودگی به روی ذهن‌ها، و برداشتن بازدارنده‌های فکری از سر راه جریانهای فکری ناب و سرچشمه گرفته از آموزه‌های وحیانی و احیای عقل و عقل گرایی، بسیار خطرناک اند، راه‌ها را به بُن بست می‌کشانند و چون نمی‌توانند افقهای روشنی به سوی جامعه علمی و مردمان بگشایند، از روشناییهایی که آن به آن و روزانه لازم است از آنها بهره‌مند شوند، بی بهره می‌مانند، ذهن شان را تاریکی فرامی‌گیرد و در این هنگام در برابر هر روشنایی حساسیت نشان می‌دهند و آن را بیرون از دایره اسلام می‌پنداشند و آورندگان افکار روشن و جدید را برنمی‌تابند و در برابر آنان قد می‌افرازند و به دست خود زمینه را برای اندیشه‌های بنیان سوز خرافی آماده می‌سازند؛ چون خرافه گرایان از همان قالبهای شناخته شده بهره می‌برند و در کار خرافه پراکنی خود، نیازی ندارند که قالبها را بشکنند و به ساختار شکنی روی بیاورند و حساسیتها را برانگیزنند.



حوزه هایی که همه سویه از قرآن پرتو نگرفتند و در پرتو قرآن اندیشه های خود را سامان ندادند، جر عه نوش آن کوثر زلال نشدن، از آن نیوشیدند و نیوشاندند، نتوانستند در عرصه های گوناگون نقش آفرینی کنند و نیازهای فکری و روزآمد مردم را برآورند. چون به چنین سرنوشتی دچار آمدند، از گردونه اجتماعی، فرهنگ و سیاست برکنار ماندند و مردم برای برآوردن نیازهای فکری و اجتماعی خود حلقه های دیگری را کوییدند و نیازهای خود را به دیگران عرضه کردند که بسیاری نامحرم بودند و مردم را به خاک سیاه نشاندند. قرآن، سرچشم روشنایی است. برای هر روزگاری سخن فراخور و بر حسب نیاز مردمان آن روزگار دارد و هیچ نیازی نیست که قرآن پاسخ گوی آن نباشد و آن را به شایستگی برآورده نسازد و این که حوزه هایی، در بر هه هایی از روزگار و تاریخ، کهنه نموده و سخن به روز و در برابر رویدادهای مهم نداشته اند، نه در برابر جریانهای فکری که مسئله روز جامعه بوده و نه در برابر جریانهای سیاسی و رویدادهایی که با سرنوشت آنان سر و کار داشته است، بدان خاطر بوده که از کوثر زلال و چشمۀ همیشه جاری قرآن، جام «جان» شان را البالب نمی ساخته اند. قرآن سرلوحه حرکت و دستور کارشان نبوده است. با آهنگ قرآن، «جان» شان را هماهنگ نمی کرده و جهت حرکت شان را با جهت گیری قرآن، تراز نمی ساخته اند.

این حوزه ها بودند که باید با نیک فهمی قرآن، در هر بر هه ای، در هر آوردگاهی، در هر هنگامه ای و در سختیها و در زیر بارش تند شر رها، که دلها به ستاب از هم جدا می شوند و مردمان از یکدیگر می رمند، جامعه در یک از هم گسیختگی هراس انگیزی گرفتار می آید، اعجاز قرآن را می نمودند، آن آرامشی که به دلها می افکند، آن او جی که به «روح» ها می دهد، آن شیفتگی که در «جان» ها می شکوفاند، آن مهری که فرو می ریزد، آن پژمردگیها و یأسهایی را

وظیفه حوزه ها  
در نیک فهمی قرآن



که از ساحت دلها می‌زداید، آن پاییزهایی که می‌میراند، آن زمهریریهای استخوان سوزی که از کویها، کومه‌ها و جانها دور می‌کند، آن بهاری که انسانها را در آن بر می‌خیزاند، می‌شکوفاند، به کنار آبشارها و چشمه‌ها می‌کشاند.

«و تعلموا القرآن فانه احسن الحديث، تفقهوا فيه فانه ربیع القلوب

و استشفووا بنوره فانه شفاؤ الصدور»<sup>۱۷</sup>

آن رانیک بفهمید که دلها را بهترین بهار است. و به روشنایی آن بهبود خواهید که شفای سینه‌های بیمار است.

این حوزه‌های علم آموزی، عالم پروری، هدایت گری، حق از باطل‌شناسی که باید قرآن را بیاموزند و آن رانیک بفهمند و آن‌چه آموخته و فهمیده‌اند، جرעה جرעה به کام «جان»‌ها فرو ریزند و با پرتوهای آن، که آن به آن، به زوایای تاریک دلها بیمار، پژمرده و از نور حق به دور مانده، می‌افشانند، شفا بخش سینه‌های بیمار باشند. که اگر این دانش خود را به کار نبندند و در میان مردمان حاضر نشوند و نسیم آن‌چه از قرآن فهمیده‌اند، نوزانند و پرتوهایی که گرفته‌اند نیفشانند، به سرگردانی و بیماری نادانان گرفتار می‌آیند. و هیچ راه برون رفتی از گرددباد سهمگین سرگردانی نخواهند یابید و نه توان رهیدن از بیماری نادانی را خواهند داشت که تاریخ گواه صدق این سخن علوی است که بلا فاصله پس از سخنان بالا، از سینه آن عزیز می‌تراود:

«فَانِ الْعَالَمِ الْعَالَمِ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَاجِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ

جهله»<sup>۱۸</sup>

همانا عالم که علم خود را کار نبندد، چون نادانی است سرگردان که از بیماری نادانی نرهد.

تاریخ به روشنی نشان می‌دهد که چسان در پاره‌هایی از زمان، حوزه‌هایی

و عالمانی، به خاطر به کار نبستن فهم و درک خود از قرآن، حرکت نکردن بر نسق قرآن، فرود نیاوردن مردمان به آبشورهای قرآن و پرتو نگرفتن از آن برای رویارویی با ستم پیشگان و نادیده انگاران حق مردم و ناگزیر سکوت کردن و تن دادن به ستم و بازداشت اسلام از پیشروی و در هم کوفن بر ج و باروی ستم، به بیماری نادانی گرفتار آمدند و بسان نادانان هیچ راه برون رفتی از ظلمت نمی‌یابیدند و زانوی غم در بغل گرفتند و به بازی سرنوشت چشم دوخته و ذلیلانه توجیه گر وضع موجود شدند و سبب گردیدند، تقوا در سینه‌ها شعله نیفروزد، راز و نیاز و عبادت و خشوع در برابر ذات باری، از سینه‌ها بکوچد و بیماری واگیردار نادانی به «جان»‌ها بخلد و رایت دانش اندوزی و فراگیری دانش‌های لازم، فرو افتد.

اگر حوزه‌ها در همه برده‌ها، به کتاب خدا که در دسترس بوده چنگ می‌انداختند، با مردم، با فرهیختگان در جامعه‌های علمی، به زبان آن که گویاست و برآ، سخن می‌گفتند و در خانه آن مأوا می‌گزیدند که پایه‌هایش استوار، از گزند باد و باران در امان و فرو ناریختنی، و به یاری آن صاحب عزت، که یاران اش را هیچ گاه هزیمت و خواری نبود، برمی‌خاستند، ممکن نبود ورق علیه آنان برگردد و جامعه‌ای که رهبری اش را بر عهده داشتند، به هزیمت و خواری گرفتار آید که با هر گونه هزیمت و خواری در می‌افتدند، تا به قله عزت دست یابند و پایه‌های جامعه خود را به دانش استوار سازند:

«کتاب اللہ بین اظہرُکُم ناطق لایعَی لسانه و بیتُ لاثِہمُ اركانه و  
عزَ لاثِہمَ اعواَنه»<sup>۱۹</sup>

کتاب خدا در دسترس شماست، زبان آن کُند نیست، گویاست.  
خانه‌ای است که پایه‌هایش ویران نشود و صاحب عزتی است که  
یاران اش را هزیمت نبود.



جامعهٔ شیعی، بستگی و پیوندِ ژرف و همهٔ سویه با حوزهٔ عالمان دینی دارد. تعالیٰ، رشد، بالندگی و به روز بودن پیامها و برنامه‌های آن، به تعالیٰ و رشد و بالندگی و به روز بودن برنامه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه می‌انجامد. هر تلاش و جست و جوگردی حوزه‌ها در عرصه‌های نو، حرکت آفرین و به در آمدن از یک نواختی و روز مرّه‌گی، در جامعهٔ شیعی بازتاب دارد و از هر سوی مردمان را دربر می‌گیرد.

هر تلاشی در جهت اعتلای فکری حوزه، در یک دایرهٔ تنگ نمی‌ماند، خیلی زود گسترش می‌یابد و حوزه‌ها و قلمروهای بسیاری را در بر می‌گیرد. هیچ نهاد علمی، فرهنگی و تبلیغی، به این پایه نمی‌رسد و نمی‌تواند در این پایه از توانایی، دگرگونی بیافریند و در اعتلای جامعه، یا افول آن نقش داشته باشد و مردمان را بر سرچشم‌های زلال فرود آورد، یا به سراب بکشاند.

اگر در حوزه‌ها قرآن مهجور شود و در پی آن، سیره رسول خدا از سیره آنها به سوی افکهای روشن و برآمدن راه سپیده و طلایه داری، باز بماند و واپس زده شود، ارکان جامعه دچار گستاخی شدید می‌گردند، به گونه‌ای که هر روز بخشی از باروهای آن فرو می‌ریزد و به آفتهای گوناگون گرفتار می‌آید. آفتهایی که از هر سوی زدوده شوند، از سوی دیگر سربرمی‌آورند و هرگونه تدبیرگری به بن بست کشیده می‌شود و تدبیرگران راهی برای برونو رفت از بحران فکری که آن به آن، همه جامعه را در خود فرو می‌برد، نمی‌یابند که همه راه‌ها به بن بست می‌انجامد. اندیشه است که بحران را مهار می‌کند، اندیشه بردمیده از سرچشم‌های روشن. اندیشه‌هایی که از سرچشم‌های روشن برندمیده‌اند، خیلی زود افول می‌کنند و چه بسا جامعه‌ای را به دنبال خود به سراشیبی نیستی بکشانند.

حوزه‌ها که اثرگذاری ژرف در مردم و جامعه دارند، باید به اندیشه‌هایی روی

بستگی اعتلا و  
افول جامعه  
شیعی به اعتلا و  
افول حوزه‌ها

بیاورند استوار و دارای پایه‌ها و شالوده‌های بسیار قوی و مقاوم در برابر یورشها و شبیخونهای گوناگون و تعالی بخش جامعه و اوج دهنده خدا باوری، توحید، روح پرسش و دانش اندوزی. و پایه‌ای از بیداری و آگاهی بر سند که هر سنتی در جامعه و بیرون شدگی آن را از مدارهای اوج دهنده و تعالی بخش، در درون خود بجویند در اندیشه‌هایی که ارائه می‌دهند و در رفتارهایی که بروز می‌دهند. اگر دیدند و دریافتند اندیشه‌هایی به جامعه اوج نمی‌دهد و مردم را از خمودی و رخوت به در نمی‌آورد و با همه آمادگی زمینه‌های رشد، رشد نمی‌یابند و از زمین برکنده نمی‌شوند و راه پیشرفت روحی و فکری را نمی‌پمایند، عبادتها ژرفانمی‌یابند و حالت ویژگی اوج دهنده‌گی ندارند، مسلمانی آنان، آن اثر مورد انتظار و ژرف را در سلامت جامعه و بهداشت روحی و روانی نمی‌گذارد، باید در آنها درنگ ورزند و به پی جویی برخیزند و پی گیرانه، سخت و بدون هیچ گونه مسامحه و آسان گیریهای نابخردانه، آنها را با قرآن و سیره ناب رسول خدا تراز کنند و هرجا ناهمانگی و ناترازمندی دیدند به اصلاح جدی کمر بینند و ناخالصیها را بیرون بکشند و با اندیشه‌های همانگ با قرآن و سیره و کارشناسی شده و سره از ناسره جدا گردیده، به میان مردم بروند، تا شاهد اوج گیری جامعه باشند و بیرون رفتن مردم از رخوت و خمودی.

راهی را که امام خمینی پیمود و در برگ دفتر زندگی خود، چیره دستانه زیباییهای آن را نگارید. نگارگری که شکفتیها آفرید در لوح ضمیر خود و در لوح ضمیر آنان که به نگارستان او درآمدند و دل، به نگارگریهای او بستند و بوسه بر دستی زدند که هنرمندانه و با عشق به کلک می‌دمید و لوح ضمیر خود و آنان را به سیره نبوی می‌آراست و هر یک را به نگارستانی دگر می‌کرد روح افزا و انگیزاند و رخوت زدا.

این راه، بسیار دشوار و با ریاضتها، عبادتها توان فرسا و معرفت

آموزیهای ناب، رام امام شد و به روی او آغوش گشود. به خاطر سختیها و رنجهایی که امام در راه اعتلای این راه به جان خرید، خداوند دری از رحمت خود را به سوی او گشود و آن، فوران عشق به این راه، در سینه او بود. وقتی عشق در سینه فوران زد و تمام زوایای وجودش را در هاله خود گرفت، راه رام شد و او را پذیرفت که رهرو آن باشد و سوار بر بُراق آن، به پیش برود و در هر منزلی از خنکای آن بهره مند شود.

اما و قتی این خنکا و نسیم روح انگیز علاقه و عشق به سیره رسول خدارا در میدان عمل و هنگامه‌های سخت، به جان احساس کرد، بر آستان بوسی اصرار ورزید و هیچ بازدارنده‌ای از اوج گیری و پرواز در آسمان آن آستان بلند، بازش نداشت و شب و روز بر درگاه بود و حلقه می‌کوفت، تا مگر دری بر درهای گشوده شده، افزوده شود و یا مباد دور شود و چشم از درگاه بردارد و دری از درها فرو بسته شود و جان او در بیابانهای آتشناک فروماند و در چنگ گربادها گرفتار آید.

اما، چون بر این درگاه، عاشقانه رحل افکند و رفتارش را با آینهای آن تراز کرد و از بزرگ‌ترین، تا کوچک‌ترین آین آن را فرو نگذاشت، به درک و فهمی دقیق از معارف اسلامی رسید، درکی که نقاب از چهره ذهن او برگرفت و حقیقت و کنه معارف را تا جایی که برمی‌تابید و گنجایی داشت بر زوایای آن تاباند. تا جایی که همیشه برای لبالب کردن جان خویش از آن کوثر زلال، جام جان خود را از سطح می‌گذراند و به اعماق فرو می‌برد. به هر بخش و فرازی از معارف، از این زاویه می‌نگریست. این بر اساس باوری بود که داشت و به آن دست یافته بود و سیرابی و لبالبی جان خویش را در آن می‌دید و بس. از این روی تلاش می‌ورزید و دغدغه آن را داشت که این درک را به دیگران سریان دهد و به آنان بفهماند، در هر زمان و مکان، تا به حقیقت معارف دست نیابند، به رشحهای از درک رسول خدا، از رخوت به در نخواهند آمد و به او جی

نمی‌رسند که انتظار است انسان مسلمان به آن برسد. و این که مسلمانان در خواب فرو رفته، با هیچ اندرز و هشدار و بانگ بیدار باشی از این غنودگی که مرگ جان است، به در نمی‌آیند، راه تعالی و پیشرفت را در پیش نمی‌گیرند و به قله سعادت فرانمی‌رونده همیشه زمین گیرند و زیر آوار حقارت، از آن روست که نسیمی از حقیقت معارف ناب و کوی قرآن، بر کوی جان آنان نمی‌وزد، که اگر می‌وزید ممکن نبود در خواب مرگ فرو روند و این سان در گل بمانند و گرفتار دژخیمان و دشنه بیداد و زندگی حقارت بار شوند و هرچه فریاد زنند، فریاد رسی نیابند:

»... یک مطلب مهمی را باید در نظر بگیری که با توجه به آن، راه استفاده از کتاب شریف، بر تو باز شود و ابواب معارف و حکم بر قلب ات مفتوح گردد و آن، آن است که به کتاب شریف الهی نظر تعلیم داشته باشی و آن را کتاب تعلیم و افاده بدانی و خود را موظف به تعلیم و استفاده بدانی و مقصود ما از تعلیم و تعلم و افاده و استفاده آن نیست که جهات ادبیت نحو و صرف را از آن تعلیم بگیری، یا حیث فصاحت و بلاغت و نکات بیانیه و بدیعیه از آن فraigیری، یا در قصص و حکایات آن، به نظر تاریخی و اطلاع بر امم سابقه بنگری. هیچ یک از اینها داخل در مقاصد قرآن نیست و از منظور اصلی کتاب الهی، به مراحلی دور است و این که استفاده ما از این کتاب بزرگ، بسیار کم است، برای همین است که یا به آن، نظر تعلیم و تعلم نداریم، چنانچه غالباً این طوریم. قراءت قرآن می‌کنیم برای ثواب و اجر و لهذا جز به جهت تجوید آن اعتنایی نداریم. می‌خواهیم قرآن را صحیح بخوانیم که ثواب به معنایت شود و در همین حد واقف



می‌شویم و به همین امر قناعت می‌کنیم ولذا چهل سال قرآن شریف را می‌خوانیم و به هیچ وجه از آن استفاده حاصل نشود، جز اجر و ثواب قراءت. و یا اگر نظر تعلیم داشته باشیم، با نکات بدیعیه و بیانیه و وجوده اعجاز آن و قدری بالاتر، جهات تاریخی و سبب نزول آیات و اوقات نزول و مکی و مدنی بودن آیات و سور و اختلاف قراءات و اختلاف مفسرین، از عامه و خاصه و دیگر امور عرضیه خارج از مقصد که خود، موجب احتجاب از قرآن و غفلت از ذکر الهی است، سر و کار نداریم. بلکه مفسرین بزرگ مانیز، عملده هم و غم خود را صرف در یکی از این جهات، یا بیشتر کرده و باب تعلیمات را به روی مردم، مفتوح نکرده‌اند.

و به عقیده نویسنده تا کنون، تفسیر برای کتاب خدا نوشته نشده. به طور کلی معنای تفسیر آن است که شرح مقاصد آن کتاب را بنماید و نظر مهم به آن، منظور صاحب کتاب باشد.

این کتاب شریف، که به شهادت خدای تعالی، کتاب هدایت و وتعلیم و نور طریق سلوک انسانیت است، باید مفسر در هر قصه از قصص آن، بلکه هر آیه از آیات آن، جهت اهتداء به عالم غیب و حیث راهنمایی به طریق سعادت و سلوک طریق معرفت و انسانیت را به متعلم بفهماند. »<sup>۲۰</sup>

او از این که می‌دید، قرآن در میان مردم و مورد علاقه آنان است، اما از آن بی‌بهره‌اند، جرعه نوش کوثر آن نیستند، راهی به چشم‌های روشن آن نمی‌یابند، چشم‌های آن جوشان و جان اینان تشنه، آیه‌های آن اوچ دهنده و جان اینان در باتلاق مانده است و در پیشگاه نور و در کنار سُرّادق خورشید،



این سان در ظلمت فرو می‌رونده و در برابر این بحران و فرو روی در ظلمت، بازتابی از خود نشان نمی‌دهند و تلاش نمی‌ورزند ظلمت را بشکنند و حرکت به سوی سپیده را بیاغازنده و جامعه سالم قرآنی را بنیان بگذارند و بر لب برکه قرآن، رحل افکنند، رنج می‌برد، بی تاب می‌شد، همیشه در فکر چاره بود که حجابت‌های بین قرآن و «جان»‌ها را از هم بَرْدَد و «جان»‌ها را در برابر تابش آن آفتاب بلند و رخشان و رخشاننده قرار بدهد و «جان» هر یک از آنان را به قَبْسَی از شعله‌های قرآن بگیراند و به رشحه‌ای از دریای آن بتراواند.

و در این اندیشه بود که چگونه از آن لذت روحانی، که درگاه اوچ گیری با بُراق آیه‌های قرآن، به جام «جان»‌اش می‌ریزد، دیگران را بهره‌مند سازد و نگذارد کام «جان»‌شان در حسرت یک جرعه ناب از آن زمزم همیشه جوشان و گوارا بماند. امام، همیشه، دغدغه هدایت مردمان را داشت، راه یافتن آنان به سرائیستان حقیقت و پیوستن به کهکشان نبوی.

آنی از این راه چشم برنمی‌گرفت و از این وظیفه مهم روی برنمی‌تااید. آرامش او، در هنگامه اوچ گیری «روح»‌ها و احیای «عقل»‌ها و مرگ خفت بار «نفس»‌ها بود.

از این که می‌دید «روح»‌هایی اوچ نمی‌گیرند و بال به پرواز نمی‌گشایند، افسرده‌اند، چراغی در سرای کالبدها نمی‌افروزند، جسم را از گندیدگی و فروافتادن در لجن زارهای عفن و بویناک بازنمی‌دارند را «عقل»‌هایی احیا نمی‌گردند و «نفس»‌هایی نمی‌میرند و از میدان داری باز نمی‌مانند و انسانهایی را مهار زده به دوزخ می‌کشند، اندوه‌هگین می‌شد، سینه‌اش مالامال از درد. البته اندوه بر عقل و دل او آوار نمی‌شد که از تدبیر گری باز بماند. در وادی اندوه نمی‌ماند، آن را می‌پیمود، تا به افق روشنی برسد. زانوی غم در بغل نمی‌گرفت، به تلاش بر می‌خاست، تا گره از این کار بسته بگشاید و راه بروون رفتی بیابد.



در پی درمان درد بود. دارویی را می‌جست که با آن به درمان این درد مزمن برخیزد. نمی‌توانست این درد را که «جان»‌ها را می‌خلید و انسانها را از کارابی و پیشرفت باز می‌داشت و آنان را سدّ راه تعالیٰ و پیشرفت دیگران قرار می‌داد، نادیده انگارد، به خود بپردازد، عزلت گزیند و در فکر گلیم خود باشد که از آب بکشد. سخت این گونه پندارها و فکرها او را می‌آزارد. در شگفت می‌ماند از کسانی که چراغی در درون خود افروخته‌اند، اما دریغ دارند از این که ره گم کرده‌ای در شعاع آن قرار بگیرد و راه خویش یابد.

بحran معنوی را می‌دید. به هیچ روی، به خود اجازه نمی‌داد از رویارویی با سیالابی که همه چیز را در هم می‌کوفت و پیش می‌آمد بپرهیزد و خود را کنار بکشد و به کهف سجاده پناه برد و در بر اغیار بیندد، که مباد از هیاهوی روزگار و بحران و سیالاب در هم کوبنده، خاطرش پریش گردد.  
این چنین سجاده نشینی را نه سپیده گشا که ظلمت آفرین می‌دانست، عبادتی بی اثر، بی هیچ افروزندگی در کویها، «جان»‌ها حتی در کوی «جان» نمازگزار و عبادت گر.

عبادتی که نتواند چراغی بر راهی بیفروزد، عبادت نیست، هیچ سازواری با پرستش خدای یکتا و بی همتاندارد. پرستش خدا در هر کجا انجام بگیرد، شعاع گسترده‌ای پدید می‌آورد و در این شعاع، به کویها و کومه‌ها نور می‌پراکند، دمادم بر چهره «روح»‌هایی که در شعاع آن قرار گرفته‌اند، پرتو می‌افشاند و راه سعادت را به نمازگزار و هر آن که در مسیر نسیم آن قرار دارد می‌نمایاند.

این گونه عبادت، که عبادت گر را به میان خلق نکشد و او را به خداخواهی فرانخواند از خود پرستی که منشأ همه رذیلتها و تن به خواری دادنها و عبودت غیر خدا را برگزیدن است، باز ندارد، گمراهی آفرین است و

## سد راه پیشرفت و تعالی روح.

عبداتی روشنایی آفرین است و ظلمت شکن و در هم کوبنده تاریکی، که آن به آن دامن بگستراند و به تکثیر پردازد و از تک شعله‌ای بیرون بیاید. زیرا شعله‌تک در دل ظلمات، هر چند بسیار نور افشاران، باز هم کم سوست و ظلمت بر آن چیره. اما اگر از آتش آن، شعله‌های دیگر افروخته شود و از شعله هر یک از آنها شعله‌های دیگر، گیتی نور باران می‌شود. انقلابی که رسول خدا آفرید و پیروان راستین آن والاگهر و امام خمینی در عصر ما.

امام، از کنار درماندگان در بحران معنوی و گرفتار آمدگان در چنگ نفس امّاره، که دشمن سر سخت انسان است و در هم کوبنده انسانیت او، با خاطری آسوده نمی‌گذشت. از دردی که آنان می‌کشیدند و عذابی که بر سرشان آوار بود، آزرده خاطر می‌شد، به عبادت پناه می‌برد، به شب زنده‌داری، به قرآن، به سیره رسول خدا، تا دوای درد اینان را بیابد و در کلام اش آتشزنه‌ای نهاده شود که «جان» آنان را بگیراند، از تاریکی و زمه‌ریری که در آن گرفتار آمده است، برهاند.

امام راه سختی را در پیش داشت که باید برد بارانه سختیهایی را برمی‌تاپید و از دشواریهای راه و هفت خان مرگباری که در این راه قد افراشته بودند، هراسی به دل راه نمی‌داد و گام به گام به پیش می‌رفت، تا قهرمانانه بر دشواریها چیره گردد.

امام چون خردمندانه گام در راه گذارده بود و از سرچشمه‌ای که پرتو می‌گرفت، پایان ناپذیر بود، توانست بر ظلمت و هفت خان مرگبار، که هر یک از دیگری هراس انگیزتر بود، چیره گردد. «عقل»‌ها را احیا کند، «نفس»‌ها را بمیراند و زمینه را برای جهیدن بر قوه‌ی بر دلها آماده سازد و حکومتی بنیان نهد که انسانها را در پرتو سیره نبوی سیر بدهد و به اوج کمال برساند.

محتبی احمدی



بی نوشتها:

۱. سفينة البحار، ج ۲/ ۹۷.
۲. دعای کمیل بن زیاد.
۳. مناجات خمس عشر- مناجات سوم- علی بن الحسین(ع).
۴. مناجات هشتم
۵. مناجات نهم.
۶. تاریخ پامبر اسلام، دکتر محمدابراهیم آیتی، با تجدید نظر و اضافات دکتر ابوالقاسم گرجی / ۷۳، دانشگاه تهران.
۷. همان / ۹۵-۹۶.
۸. همان / ۲۱۰.
۹. آداب الصلاة، امام خمینی، به اهتمام سید احمد فهری / ۱۳۲، آستان قدس رضوی.
۱۰. همان / ۱۲۴.
۱۱. سیری در نهج البلاغه، شهید مرتضی مطهری، چاپ شده در مجموعه آثار ج ۱۶/ ۲۲۰، صدرا.
۱۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۲۲۲. ترجمه برگرفته از سیری در نهج البلاغه، چاپ شده در مجموعه آثار، ج ۱۶/ ۴۱۸.
۱۳. نهج البلاغه، نامه ۴۵، ترجمه برگرفته از سیری در نهج البلاغه، چاپ شده در مجموعه آثار، ج ۱۶/ ۴۱۹.
۱۴. همان، خطبه ۱۹۳.
۱۵. نهج البلاغه، صبحی صالح، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، خطبه ۲۲.
۱۶. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۲.
۱۷. نهج البلاغه، خطبه ۱۱۰.
۱۸. همان.
۱۹. همان، خطبه ۱۳۳.
۲۰. آداب الصلوة، امام خمینی به اهتمام سید احمد فهری / ۲۱۱-۲۱۲، انتشارات آستان قدس رضوی.